

جلسه هشتم و نهم

نظریه هانگتینتون : نقش یک دولت با ثبات در توسعه ملی در یک کشور. قبل از این نظریه، غالب نظریه پردازان اذعان میداشتند که با توسعه اجتماعی و اقتصادی باقی قسمت های جامعه، رشد پیدا می کند و یک رشد موزون اتفاق می افتد.

هانگتینتون با این نظریه مخالف است و علت مخالفت خود را شمار زیادی از کشورهایی می داند که در آن ها توسعه ملی به صورت موزون در میان بخش های مختلف و خرده نظام های جامعه اتفاق نیفتاده است و این ناموزونی باعث انواع شکاف ها در جامعه می شود.

او همچنین می گوید که خود فرآیند نوسازی اجتماعی و اقتصادی جامعه را بی ثبات می کند. مثلاً جامعه ای که به لحاظ اقتصادی در حال صنعتی شدن است و یا نظام آموزشی که در صدد تغییر نگرش مردم برآمده است و رسانه ها و ... همه عاملی می شوند که دیگر مردم تن به نظام سیاسی سابق نمی دهند. پس با تغییر و نوسازی اجتماعی و اقتصادی، نظام سیاسی باید خود را برای بقا، مدرن کند مثلاً عدم تفکیک قوا و ... که نوعی ناموزونی می باشند باعث بی ثباتی می شوند.

کلید هانتینگتون برای حل مسئله : دولتی با ثبات تاسیس شود و باید توانایی و ظرفیت اداره کردن جامعه را از طریق نهادسازی مناسب، بالا ببرد.

ریشه این دیدگاه مشاهدات دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی است که مویید این نظر، نظریه هان می باشد.

هان : بدون تحقق سطح مطلوبی از نهادمندی سیاسی ، ثبات سیاسی و اهداف توسعه ملی محقق نمی شود. توسعه به طریق ایجاد نهاد های سیاسی که کار خود را خوب انجام بدهند لزوماً به معنای دموکراتیک شدن نیست و اگر مردم خواهان آن بودند بعد اتفاق می افتد. پس در کل می توان گفت : ظرفیت اداره جامعه از طریق نهادمند سازی سیاسی ایجاد خواهد شد.

تفاوت بین انقلاب ایران و انقلاب های عربی :

- در انقلاب دول عربی، از یک طرف شاهد قدرت های اقتدارگرای غیر ملی هستیم که از منابع مالی به نفع خود استفاده می کردند و در طرف دیگر خواسته های مردم که عبارتند از: (۱) پاسخگو بودن قدرت (۲) بهبود زندگی عموم از طریق منابع ملی (۳) جلوگیری از فساد ولی این اتفاقات نیفتاد و در تونس مقدار کمی از آن محقق شده بود.

- در انقلاب ایران، رهبران انقلاب خیلی زود متوجه ضرورت نهادسازی شدند. بعد از انقلاب خیلی از نهادسازی ها به موقع و مناسب ایجاد شده اند. مثلاً امام(ره) فهمیدند که نمی شود ارتش را منحل کرد (عراق که منحل کرد و زیان دید) و گفتند که برای تبدیل ارتش به نیروی انقلابی فرصت نیاز است به همین دلیل سپاه را تاسیس کردند. و یا مثلاً احزاب سازی به منظور آگاه سازی مردم از برنامه رئیس جمهوری که از حزب خاص کاندید می شود.

پس به نظر هانتینگتون با نهادسازی سیاسی است که می توان فرآیند توسعه ملی را فراهم کرد و جامعه ای با ثبات را ایجاد نمود. به نظر او، توسعه سیاسی (به معنای نهادمندی) مقدم بر توسعه اقتصادی است. ممکن است جامعه ای توسعه اقتصادی یا اجتماعی پیدا کند ولی به دلیل عدم توسعه سیاسی جامعه بی ثبات می شود. او قائل به آزادی اقتصاد نیست بلکه دولت باید در آن دخالت کند.

دور کهیم: معتقد بود که تغییرات اجتماعی بسیار سریع حالت بی ثباتی می آورد و جامعه را دچار بی هنجاری در تمام شاخصه هایی مانند جرم و جنایت و ... می شود.
هانتینگتون:

- در اینجا صحبت از تحرک اجتماعی (social mobilization) می کند که باعث می شود دیگر تنها اجتماعات ایستا و دچار رکود سنتی را نبینیم. مثل دانشجویان که نیاز به مشارکت و نظر دادن در همه چیز را دارند. نظام سیاسی باید مناسب با مطالبات جدید، ظرفیت خود را بالا ببرد و گرنه در مقابل مطالبات شکست می خورد
- او همچنین میگوید که برای توسعه اقتصادی و کلا توسعه ملی نیاز به یک ثبات داریم به نحوی که وجود یک دولت باثبات غیر دموکراتیک ارجح است از دولت بی ثبات دموکراتیک.

- به جای تفکیک معمول نظام های سیاسی مانند دموکراتیک یا ... باید به درجه و میزان حکومت (degree of government) آن ها توجه کرد و نه به شکل حکومت ها در واقع کدام کشور توانایی اداره دارد و کدام ندارد. درجه و میزان حکومت به معنای میزان موفقیت در ایجاد نهادهای سیاسی موثری که اداره جامعه در حال تغییر را میسر کرده، می باشد.

او میگوید: هر سه کشور انگلیس و آمریکا (لیبرال دموکراتیک) و شوروی (سوسیال دموکراسی) دارای دولت هایی قوی هستند مثلا مردم توان مشارکت دارند و یا دارای حس مشارکت هستند، سیستم های نظامی دارای محدودیت و تحت نظر هستند و ... پس به رغم تفاوت نظام ها، هر سه کشور نهادهای کارآمد برای اداره جامعه ساخته اند.

در نتیجه گاهی توسعه سیاسی از یکسو و توسعه اقتصادی و اجتماعی موزون پیش نمی روند پس باید نظام های سیاسی کارآمد ایجاد شود چون برای توسعه ملی یک کشور دولتی قوی نیاز است. همچنین دگرگونی سریع اجتماعی در اثر مدنیزاسیون باعث بروز بی ثباتی زیادی در جامعه می شود و مردم نیز دنبال مشارکت هر چه بیشتر هستند مانند نظریه دور کهیم.

مردم متحول می شوند ولی نهادهای سیاسی نمی توانند خود را با آن منطبق و متحول سازند که همین عامل باعث بروز مشکل می شود.

مثالی در انقلاب ایران: رژیم شاه توانست جامعه را با فشار مدرنیزه کند و به همین دلیل جامعه به سرعت در حال تغییر بود و شهرها در حال گسترش بودند ولی در مقابل نظام سیاسی به سمت یک اتوکراسی (یعنی نظامی که یک نفر همه کاره باشد) حرکت کرد. (تجمع قدرت در شخص شاه + تشکیل ساواک قوی که به دنبال حفظ حکومت بود).

ممکن است که به طور موقت جواب دهد اما در دراز مدت پاسخگو نخواهد بود. Tail state ها اینگونه درست می شوند، اقتدار سیاسی سنتی از بین می رود و نهادهای سنتی انعطاف پاسخگویی ندارند و جنگ و شورش داخلی تمام دساوردهای توسعه را از بین می برد. بحران مشارکت ایجاد می شود یعنی نظام ظرفیت مشارکت را ندارد.

هانتینگتون به نظریه پردازان دیگر می گوید که بی خودی دموکراسی لیبرال را تبلیغ نکنید چون اگر منجر به ناکارآمدی دولت شود پس بهتر آن است که از آن استفاده نشود مگر اینکه بتوان از آن به عنوان مکمل استفاده نمود. مانند کره جنوبی که اول به دنبال قدرت های اقتدارگرا بودند ولی بعد به این رویکرد گراییدند که دموکراسی از بالا باید ایجاد کرد و نباید مردم با فشار از پایین این کار را انجام دهند.

جمله معروف هانتینگتون: (نظم سیاسی و آزادی های سیاسی)

انسان ها ممکن است بدون آزادی از سامان و نظم برخوردار باشند ولی بدون سامان و نظم نمی توان به آزادی دست پیدا کرد.

بنابراین با وجود اینکه خیلی ضد کمونیست می باشد میگوید که نظام های کمونیستی توانسته اند بهتر عمل کنند و دولتی قوی به وجود آورده اند. این جوامع از جوامعی که ظاهر لیبرال دموکراتیک دارند ولی توانایی برقراری نظم را ندارند خیلی بهتر هستند.

پس هرچه طبقات و اقشاری که تحرک اجتماعی پیدا کردند (مانند دانشگاه آزاد) بیشتر شود و هرچه جامعه پیچیده تر می شود اداره آن سخت تر خواهد شد. به همین منظور نیاز به نهادهای سیاسی کارآمد و مناسب محسوس می شود و این چیزی است که هانتینگتون به دنبال آن است.

منظور هانتینگتون از نهادمندی: فرآیندی است که طی آن سازمان ها و شیوه های عمل موثر و با ثبات برای پیشبرد اهداف سیاسی پدید می آید.

او ۴ معیار کلی را برای سنجش نهادمندی عنوان می کند :

۱. تطبیق پذیری در مقابل انعطاف ناپذیری : هرچه یک سازمان تطبیق پذیرتر باشد سطح نهادمندی آن بیشتر است و برعکس.

هانتینگتون تطبیق پذیری را خرد می کند و چند شاخص برای آن بیان می کند:

- عمر یک سازمان: هر یک سازمان عمر بیشتری داشته باشد نشان از تطبیق پذیر تر بودن آن دارد.
- چند نسل بیایند و بروند و یک نهاد متکی به فرد یا مجموعه ای از افراد خاص نباشد. مثلا نظامی که متکی به کاریزمای یک نفر نباشد.
- پاسخگویی مناسب به نیاز های تغییر یافته. سازمان خود را با تغییر نیاز ها منطبق کند و پاسخگو باشد.

۲. پیچیدگی : هرچه پیچیدگی یک سازمان بیشتر، سطح نهادمندی آن بیشتر می باشد.

تعدد و تمایز در ناهدهای یک سازمان + تعریف بخش های مختلف به منظور انجام یک کار.

۳. استقلال در مقابل تابعیت: یک سازمان سیاسی نمی تواند آلت دست افراد یا گروه های اجتماعی خاص باشد.

مثلا یک دستگاه قضایی بتواند از معیارهای صرفا قانونی برای قضاوت استفاده

نماید.

۴. انسجام. به این معنی که بخش های مختلف یک سازمان با هم، هم نوا شده باشند، باند بازی نباشد.

توافق و هم‌رنگی و کار موزون و هماهنگ بین آن‌ها باعث ایجاد انسجام می‌شود.

جلسه دهم

نوسازی اقتصادی-اجتماعی چگونه سبب بی‌ثباتی می‌شود؟

۱. از هم‌گسیختگی نهادها و ارزش‌های سنتی بدون جایگزین شدن آن‌ها با ارزش‌های نوین.
منجر به از خودبیگانگی / بی‌هنجاری
۲. پیدایش آگاهی‌های جدید گروهی (مثل آگاهی طبقاتی / قومی / جنسیتی)
منجر به افزایش شکاف‌های اجتماعی
۳. تحرک اجتماعی به واسطه شهرنشینی، افزایش سطح سواد، آموزش نوین، رسانه‌های جمعی
منجر به افزایش توقعات رفاهی و سیاسی مردم
۴. آگاهی به نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی منجر به مطالبات برابری جویانه
۵. فساد مالی اداری (ترجیح منافع خصوصی کارگزاران بر منافع جمعی مردم)
۶. نابرابری اقتصادی (در مراحل اولیه رشد اقتصادی)

در نتیجه این موارد: بی‌ثباتی سیاسی

تعیین‌کننده‌ترین معیارهای توسعه سیاسی از نظر هانتینگتون

- (۱) عقلانی شدن اقتدار سیاسی (authority): یعنی به تدریج مراجع اقتدار سنتی مانند خانواده، روسای قبیله یا مذهب جای خود را به مراجع اقتدار سیاسی عرفی و ملی بدهند، کسانی که به‌طور حرفه‌ای و تخصصی کار می‌کنند و به شیوه‌های مختلف مشروعیت قانونی و مقبولیت مردم را دارند. هر چه نظام سیاسی عقلانی‌تر شود در مسیر توسعه سیاسی گام برمی‌دارد. این امر کاملاً با سنت جامعه‌شناسی وبری در ارتباط است و یکی از ارکان مکتب مدرنیزاسیون هم هست.
- (۲) تمایز کارکردهای سیاسی نوین و رشد ساختارهای تخصصی نوین که از پس کار ویژه‌های خود بر بیایند. نظام سیاسی‌ای در مسیر توسعه است که نهادها و ساختارهای تخصصی ایجاد کند. تفکیک قوا یکی از حداقل تعاریف تفکیک ساختاری و یک گام مهم در تخصصی شدن امور است. در جوامع سنتی امور قانون‌گذاری، اجرا و قضاوت

اغلب در عده‌ای از نخبگان با محوریت پادشاه متمرکز بود. ایجاد نهادهای قانون‌گذاری، اجرایی و قضاوت و در سطوح پایین‌تر وزارتخانه‌ها، ایجاد ارتش مستقل که مراحمی از تعلیم و تربیت را بگذرانند (ارتش کلاسیک آموزش‌دیده نه بسیج توده‌ها به هنگام جنگ). در این دستگاه‌های جدید سلسله‌مراتب اداری باید در جهت شایستگی و دستاورد توزیع شود، نه بر پایه انتصاب و روابط.

۳) توسعه سیاسی به اشتراک هر چه بیشتر گروه‌های اجتماعی سراسر جامعه در امور سیاسی نیاز دارد. یعنی مردم در سطوح مختلف حکومتی یا کشورداری به‌نوعی درگیر تصمیم‌گیری‌ها بشوند و یا حداقل احساس کنند تصمیم‌گیری‌ها به خواست و با آگاهی آن‌هاست. این اشتراک در امور یکی از مطالباتی است که در جوامع پیشرفته‌تر در بین اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی دیده می‌شود. نظام سیاسی در مسیر توسعه به‌تدریج امکان این اشتراک را فراهم می‌کند.

هانتینگتون مشکلات کشور در حال توسعه را مشکلات مرحله گذار از وضعیت متقبل مدرن به وضعیت مدرن می‌داند. و به‌صراحت می‌گوید نوسازی یا مدرنیزه شدن ماهیتاً فرآیندی بی‌ثبات کننده است و به‌صورت گوناگون باعث بی‌ثباتی می‌شود. بی‌ثباتی دشمن شماره ۱ توسعه ملی است. تنش و درگیری داخلی در نظام سیاسی دستاوردهای اجتماعی-اقتصادی را به باد می‌دهد. مانند درگیری‌های سودان شمالی و جنوبی یا سوریه و عراق که تخریب داخلی باعث عقب‌افتادگی از مسیر توسعه شد. در نتیجه شرط اصلی توسعه ملی ثبات سیاسی است. نقش دولت (به معنای state) و نظام سیاسی در مهار این بی‌ثباتی سیاسی بسیار مهم است. دولت موفق باید این فرآیند را مدیریت کند و گرنه جامعه دچار بی‌ثباتی مزمن می‌شود و تمام دستاوردهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را به باد می‌دهد. بنابراین هانتینگتون نگاه مدیریت از بالا به توسعه دارد و معتقد است نظام سیاسی باید توان مدیریت این دوره خطرناک و بحرانی را از طریق نهادهای مؤثر و کارآمد که با مقتضیات زمان همراه باشد در خود ایجاد کند. نمی‌شود با نظام‌های سنتی جامعه را اداره کرد بنابراین نظام سیاسی باید سریع خودش را وفق دهد و سکان توسعه را در دست بگیرد.

چند مورد از زنجیره‌های علی گوناگونی که منجر به بی‌ثباتی سیاسی می‌شود (از کتاب هانتینگتون)، [متغیرهای میان‌گیری که بین نوسازی اجتماعی-اقتصادی و بی‌ثباتی وساطت می‌کند]:

۱- نوسازی اجتماعی-اقتصادی ارزش‌ها و نهادهای سنتی را سست می‌کند. نسل‌های جدید با ارزش‌ها و هنجارهای گذشته مثل خانواده یا روسای طایفه زندگی نمی‌کنند. هرچه نسل عوض می‌شود، حس تمرد بیشتر می‌شود. یا

- مانند منطق لجام گسیخته‌ی سرمایه‌داری حاکم بر بازار برعکس ارزش‌های قدیمی بازار مثل اعتماد. ارزش‌های سنتی از بین رفته و به جای آن ارزش‌های نوین قانونی نیامده است. حالت بینابینی که موجب بی‌ثباتی می‌شود.
- ۲- زمانی که وضع رفاهی مردم بهتر می‌شود و وضع اجتماعی با گسترش سواد و آموزش عالی بهبود می‌یابد و از طریق رسانه‌های جمعی آگاهی‌های بیشتری می‌یابند؛ به تدریج آگاهی‌های جمعی جدید شکل می‌گیرد که موجب پیدایش شکاف‌های اجتماعی و تنش‌ها می‌شود.
- ۳- گروه‌های مختلف مردم، ناشی از گسترش شهرنشینی و افزایش سطح سواد و ... به خصوص گروه‌هایی که با تحولات مدرن شکل گرفته‌اند مانند طبقه متوسط جدید یا تحصیل کرده‌های شهرنشین یا متخصصان حوزه‌های مختلف به وجود می‌آیند. این گروه‌ها توقعات زیادی مانند مشارکت در قدرت و تصمیم‌گیری دارند. این افزایش توقعات هم جنبه رفاهی و هم سیاسی دارد، مثل پاسخگو کردن دولت نسبت به وضع اقتصادی یا شکل‌گیری شخصیت شهروندی به جای رعیت.
- ۴- مردم نسبت به نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی آگاه نبودند یا بی‌تفاوت بودند. اما در جامعه‌ی مدرنی که مردم وارد دانشگاه می‌شوند و رسانه سبک‌های زندگی مساوات‌گرایانه‌تر مردم دنیا را نشان می‌دهند، مانند برابری در مقابل قانون، مردم به نابرابری‌ها آگاه می‌شوند و خواهان برابری و سهم در تمام امتیازات جامعه می‌شوند.
- ۵- جامعه‌ای که به سرعت مدرنیزه می‌شود، امکانات زیادی برای فساد مالی و اداری در آن ایجاد می‌شود. هر نهادی که منابع مالی به آن تزریق می‌شود، همیشه فرصت‌های جدیدی برای فساد هم ایجاد می‌شود. سوءاستفاده از منابع جهت منافع خصوصی کارگزاران. جامعه‌ای که به سرعت مراحل نوسازی اقتصادی-اجتماعی را طی می‌کند، فرصت‌های بسیاری در زمینه‌ی فساد دارد. کشورهای توسعه‌یافته وضعیت به مراتب بهتری نسبت به کشورهای در حال توسعه دارند.
- ۶- خود فرآیند نوسازی به خصوص در حوزه اقتصادی در مراحل اولیه مستلزم میزان زیادی نابرابری است و ماهیتاً منجر به نابرابری بیشتر و انباشت سرمایه در دست گروه معدودی از کارآفرینان می‌شود. در تئوری اقتصادی کلاسیک (طرفداران سرمایه‌داری) فرض بر این است که بعد از طی این مرحله کم‌کم ثمرات تجمع سرمایه به همه جامعه سرریز می‌کند و باعث ایجاد اشتغال، چرخه اقتصادی، توسعه صنعت می‌شود. بنابراین توصیه می‌کند به کسانی که ثروت‌اندوزی می‌کنند، کاری نداشته باشید. اینجا منطق ساده‌ای حاکم است: کسانی که بیش از مصرفشان پول دارند، احتمال بیشتری دارد که در راه تولید مصرف کنند. اما کسانی که به اندازه مصرفشان پول

دارند، هیچ‌وقت پس‌اندازی نمی‌کنند. البته در جوامعی مثل ایران که انحراف سرمایه وجود دارد، این سرمایه‌ها هرز می‌رود و در بخش‌هایی مانند ملک هزینه می‌شود. ولی در هر صورت نابرابری اقتصادی باعث انواع نارضایتی‌ها می‌شود.

فرهنگ سیاسی

در مجموعه مطالعات توسعه بسیاری از پژوهشگران تأکید بر فرهنگ سیاسی دارند و معتقدند تا زمانی که فرهنگ سیاسی یک جامعه در مسیر درست حرکت نکند، هیچ‌گونه توسعه‌ای اتفاق نخواهد افتاد. بنابراین در مطالعات توسعه رویکردی وجود دارد که فرهنگ را از مهم‌ترین عوامل توسعه می‌داند. این رویکرد فرهنگی به اشکال گوناگون در اغلب مباحث مکتب‌نوسازی وجود دارد، اما میزان بها دادن به عامل فرهنگ و تبیین ما از مفهوم توسعه و توسعه‌نیافتگی چقدر ناشی از فرهنگ و عوامل فرهنگی باشد، بحث دیگری است. برخی آن را از عوامل اصلی و بعضی نقش آن را ثانوی می‌بینند. ولی در زمینه نقش فرهنگ در توسعه ملی تقریباً صاحب‌نظران مکتب توسعه متفق‌القول‌اند.

۱. **نظریه کلاسیک:** نظریه اخلاق پروتستانی مکس ویبر است. ویبر اصولاً برآمدن سرمایه‌داری جدید را تا حد زیادی مرهون اخلاق پروتستانی می‌داند. فرقه‌های زیادی از پروتستانیسیم با سبک زندگی‌ای که ترویج می‌کردند سبب ایجاد تیپ ایده‌آل برای کارآفرینی و ریسک کردن برای کسب ثروت، و تبدیل به اولین کارآفرینان صنعتی جدید در دنیای معاصر شدند.

۲. **نظریه مکتب‌نوسازی:**

الف) نظریه دیوید مک‌کِلِنَد، انگیزه موفقیت (need for achievement):

معتقد است که حس نیاز به موفقیت در بعضی افراد بسیار زیاد است. این خصوصیت فردی گاهی از طریق خانواده به افراد پیرامونی تسری پیدا می‌کند و جنبه گروهی پیدا می‌کند، یعنی گروه‌هایی اجتماعی پدید می‌آیند که به‌طور نسبی نیاز به موفقیت در آن‌ها بیشتر از بقیه است. نیاز به موفقیت یعنی بعضی آدم‌ها در مقایسه با دیگران دوست دارند در کارها حتماً موفق شوند و بهترین در هر عرصه‌ای که به آن وارد می‌شوند باشند. یک نیاز روانشناختی-فرهنگی که آن‌ها را به تحرک در جهت موفقیت در می‌آورد. این مردم بیشتر از بقیه کار و تلاش می‌کنند و کل جامعه از فعالیت آن‌ها بهره‌مند می‌شود. افراد تکاپوگری که جامعه را به دنبال خودش می‌کشاند. مک‌کِلِنَد این نظریه را به‌صورت تجربی

هم آزمایش کرده است. بر همین اساس مقیاس need for achievement (یا به اختصار متغیر n. ach) میان صنعتگران یا کسانی که به مدارج بالای اقتصادی یا اجتماعی رسیده‌اند، بسیار بالاتر است.

بر اساس تبیین نظری سنتی اقتصادی، سود انگیزه‌ای است که افراد را به حرکت در می‌آورد، مک‌کِلِنَد این نظریه را به چالش می‌کشد و می‌گوید طبق مطالعات من، در زمینه‌های مختلف سود انگیزه اصلی نیست، بلکه موفقیت مهم است. شیوع این نیاز، جامعه را به تکاپو برای توسعه می‌اندازد. برای نمونه دقیقاً مثل جوامع پروتستانی، ژاپن و کره نیز همین اتفاق برایشان افتاد. مصرف‌گرایی نقطه مقابل نیاز به موفقیت است. سرکوب خواسته‌ها برای رسیدن به مدارج بالاتر.

ب) نظریه گابریل آلموند و سیدنی وربا؛

طرح مسئله

این ۲ با تأکید بر مفهوم فرهنگ سیاسی سعی کردند رابطه‌اش را با توسعه سیاسی نشان دهند. یکی از استدلال‌های کلیدی این نظریه: «تا فرهنگ سیاسی عوض نشود، توسعه سیاسی به معنای دقیق کلمه رخ نمی‌دهد.» اما رابطه این دو متغیر خطی نیست. به این معنی که اول فرهنگ درست شود بعد روی توسعه سیاسی اثر بگذارد. بلکه نشان دادند این رابطه ۲ جانبه پیچیده است و روی یکدیگر اثر می‌گذارند.

به‌طور مشخص ۵ کشور را برای بررسی انتخاب کردند: انگلستان، آمریکا، آلمان، ایتالیا و مکزیک. و مطالعه‌ای تطبیقی-مقایسه‌ای در دهه ۶۰ انجام دادند و نتیجه گرفتند که نوع فرهنگ سیاسی انگلستان، آمریکا و آلمان با ایتالیا و مکزیک بسیار متفاوت است. وجود این فرهنگ سیاسی متفاوت می‌تواند متغیری تبیین‌کننده برای تفاوت‌های سیاسی این ۲ دسته باشد.

در طول تاریخ ملت‌ها به تدریج فرهنگی شکل می‌گیرد که دربرگیرنده نگرش‌های سیاسی ویژه‌ای است. اگر این نگرش‌ها در یک جامعه مفروض، سبب بازدارندگی توسعه سیاسی شود، فارغ از اصلاحات حوزه قانونی، نهادی یا به‌طور کلی اصلاحات در انواع ساختارهای سیاسی و اجتماعی، این فرهنگ عملاً مانع قوام گرفتن و نهادینه شدن ساختارهای سیاسی مدرن می‌شود. بنابراین تبیین آلموند و وربا، فرهنگی است. آن‌ها معتقدند فرهنگ سیاسی به شکل پیچیده‌ای روی توسعه سیاسی تأثیر می‌گذارد.

مثال: اگر نظام سیاسی دموکراتیک حاکم شود اما فرهنگ سیاسی عوض نشود، این فرهنگ با وجود تأسیس رسمی نهادهای دموکراتیک، مجدداً شرایط حکومت اقتدارگرا و آمرانه را ایجاد می‌کند. مانند فدراسیون روسیه که نهادهای دموکراتیک مستقر شدند اما فرهنگ سیاسی مردم همگام با آن پیش نیامد و مردم مقاومت جدی در برابر رهبرانی که رویه‌های اقتدارگرایانه‌ی شوروی را احیا کردند، نشان ندادند.

در ایران هم امثال دکتر سریع‌القلم با تبیین فرهنگی جلو می‌روند و فرهنگ را عامل عمده در تغییر و تحولات جامعه می‌دانند. البته با این نظریه نوعی نگاه بدبینانه هم به وجود می‌آید. مثل اینکه فساد در عمق فرهنگ ایرانی است و ما نهایتاً به آن بازمی‌گردیم. (استاد نقد این رویکرد را به جلسات آینده موکول کردند)

فرهنگ مدنی آلموند و وربا

الگوی فرهنگ سیاسی توسعه‌یافته‌ی آلموند و وربا، فرهنگ مدنی (civic culture) است. ("Civic Culture" عنوان کتاب آلموند و وربا است.) فرهنگ مدنی نوعی فرهنگ سیاسی توسعه‌یافته است که در جوامع آمریکا < انگلستان < آلمان می‌بینیم. (البته بعداً در کتاب دیگری مراجعه مجددی به نظریه خود داشتند و اصلاحاتی در آن ایجاد کردند.) آن‌ها شاخصی از فرهنگ مدنی ایجاد کردند و بر اساس آن به فرهنگ سیاسی ۵ کشور مورد مطالعه به ترتیب زیر امتیاز دادند:

آمریکا < انگلستان < آلمان < ایتالیا < مکزیک

ویژگی‌های فرهنگ مدنی آلموند و وربا

- (۱) هم‌بستگی و میثاق با نظام سیاسی: مشروعیت و مقبولیت نظام سیاسی توسط مردم
- (۲) ارجح بودن فعالیت جمعی بر انفرادی
- (۳) روابط مبتنی بر اعتماد متقابل در حوزه سیاسی: اعتماد مردم به حکومت و بالعکس
- (۴) نگرش‌های موافق با مشارکت و مداخله در امور سیاسی در میان اکثر مردم جامعه: مردم اعتقاد داشته باشند کار خوبی است که امور اجتماعی و سیاسی جامعه نقش داشته باشند. عدم کناره‌گیری در فرآیندهای سیاسی
- (۵) مصلحت‌اندیشی (expedient) در امور سیاسی: صلاح جامعه مهم است نه معیارهای غلاظ و شداد ایدئولوژیکی
که به زندگی مردم لطمه می‌زند.

۶) پاسخگو دانستن رهبران سیاسی: انتظار از حساب پس دادن رهبران به شیوه‌های مختلف

۷) روحیه ارزیابی عملکرد مسئولان بر پایه کارآمدی

آلموند و وربا فرهنگ سیاسی را مجموعه‌ای از اعتقادات، ارزش‌ها و نگرش‌هایی می‌دانند که به موجب آن‌ها نظام سیاسی در ذهن فرد معنا پیدا می‌کند و رفتار و جهت‌گیری‌های سیاسی خاصی را در فرد موجب می‌شود.

رابطه نگرش (attitude) و رفتار بسیار مهم است. مطالعات مفصلی در بین روانشناسان و روانشناسان اجتماعی انجام شده که همگی نشانگر این مطلب است: کسانی که نگرش‌های خاصی به موضوعی دارند، مطابق آن نگرش‌ها رفتار می‌کنند. نگرش، جهت‌گیری ذهنی خیلی قوی نسبت به یک موضوع است. مثلاً فردی در مقام نظر می‌گوید زنان می‌توانند پزشکان خوبی بشوند، اما به هنگام بیماری قبول نمی‌کند تحت درمان پزشک زن قرار بگیرد. این نشان‌دهنده آن نگرش است. افراد بر اساس نگرش‌هایشان رفتار می‌کنند نه نظر، و این یک امر جا افتاده روانشناسی است.

بنابراین از این نظر خیلی روی فرهنگ سیاسی مانور می‌دهند، زیرا معتقدند فرهنگ سیاسی سبب نوع رفتار آدم‌ها می‌شود. حمایت‌های سیاسی از عوامل نگرشی است.

گونه شناسی فرهنگ سیاسی در نظریه آلموند و وربا

در این گونه شناسی سه دسته فرهنگ سیاسی را تفکیک می‌کنند.

۱- فرهنگ سیاسی عامیانه (parochial^۱ political culture)

افراد خودشان را در شأن دخالت سیاسی نمی‌بینند. مفهوم جا افتاده رعیت. همیشه گوش به فرمان

ارباب بود، هیچ اراده‌ای برای تصمیم‌گیری یا نظر سیاسی نداشت. مثل ضرب‌المثل‌های قدیمی: صلاح

ملک خویش خسروان دانند. یعنی فقط ایت و نخبگان

۲- فرهنگ سیاسی تبعی (subject political culture)

^۱ یعنی دهاتی در معنای بد آن، آدم نفهم

در اینجا مردم تا حدی آگاهی سیاسی پیدا کردند و شعور فهم و تفکیک مسائل سیاسی را دارند اما به شدت نیاز به یک رهبری دارند. یعنی هنوز در خودشان کفایت سیاسی لازم را نمی بینند. بنابراین از رهبران سیاسی حتی به صورت کورکورانه تبعیت می کنند. حق مخالفت با رهبران سیاسی را برای خودشان قائل نیستند.

۳- فرهنگ سیاسی مشارکتی (participant political culture)

شکل خالص آن را در فرهنگ مدنی می بینیم. یعنی مردم برای خودشان به عنوان شهروند حقی قائل اند و مایل اند در تمام امور سیاسی مشارکت داشته باشند، نظر بدهند، خود را سهیم و رهبران را پاسخگو بدانند.

آلموند و وربا معتقدند در جوامع عناصری از هر ۳ فرهنگ هست، اما بر اساس فرهنگ غالب تحلیل می شود.

ما این تبیین را در کشورهای مختلف می بینیم. مثلاً اگر نظامی سیاسی فرو بریزد و نهادهای دموکراتیک مستقر شوند ولی فرهنگ سیاسی عوض نشود، به مرور این فرهنگ سیاسی نهادها را نیز فاسد می کند. مثلاً نمایندگان مجلس قرار بود وکلا و خدمت گذاران مردم باشند اما فرهنگ غلط باعث شده نمایندگان خود را در سطح بالاتری از مردم ببینند و مردم برای تأمین خواسته هایشان باید به آنان انواع امتیازها را بدهند. (اصطلاحاً تا مردم نخواهند جمشید ادعای خدایی نمی کند)

مشکل تبیین های فرهنگی

در نهایت امر یک نگاه بسیار بدبینانه را القا می کنند. می گویند فرهنگ سیاسی به سادگی عوض نمی شود. هر چه تلاش کنی بازهم شرایط قبلی حاکم می شود. جایی را برای تغییر مثبت نمی گذارند.

مدعی وجود دور باطلی است که هر چه اصلاحات ساختاری و اداری می شود، به دلیل وجود فرهنگ باطل بازهم وضعیت قبلی بازمی گردد.

مثال های نقض برای این دیدگاه

مثل فرهنگ سنتی ژاپن که با هیچ نوسازی‌ای جور در نمی‌آید یا فرهنگ تنبلی و بیکاری چینی‌ها که امروز این گونه نیست. یا عرب‌هایی که در قدیم بسیار بی‌فرهنگ و بی‌قانون بودند اما اکنون خیلی هم بانظم و ترتیب هستند. بنابراین فرهنگ قابل تغییر است اما پروسه‌ای زمان‌بر است.

علت احیای برخی فرهنگ‌ها نه به واسطه جنس فرهنگ‌ها، بلکه به دلیل قدرت گرفتن نهادهای موجد و تولیدکننده آن فرهنگ است. مثلاً در ایران تحزب نیست، تا زمانی که دولت نگاه بدبینانه به حزب دارد و به آن پا نمی‌دهد و برای تشکیل آن سنگ‌اندازی می‌کند، فرهنگ تحزب در ایران شکل نمی‌گیرد.

یا مثلاً نبود فرهنگ کارآفرینی در ایران، سرمایه‌داران به دنبال تولید و صنعت نیستند. هزار بدبختی بر سر راه کارخانه‌داران و صنعتگران هست.

سنت و تجدد (مدرنیزاسیون)

تفکیک سنت و تجدد

کل مکتب مدرنیزاسیون بر اساس فرآیند مدرن شدن به معنی حذف تدریجی سنت و عوامل سنتی ایجاد شد. این دو در تقابل با هم دیده شد.

در تجدیدنظرهای بعدی مکتب مدرنیزاسیون این تقابل کم‌رنگ شد؛ و این استدلال مطرح شد که جنبه‌هایی از سنت، تسهیل‌کننده‌ی گذار به تجدد است.

علل فرض تقابل سنت و تجدد در اندیشه نظریه‌پردازان قدیم مدرنیزاسیون

(۱) فرض اینکه فرهنگ‌های سنتی ایستا و راکد اند. توانایی تغییر و پویایی ندارند. دلیل آن هم مقایسه تحرک و پویایی جوامع اروپایی خودشان با جوامع غیراروپایی بود.

ایراد این فرض: برآمده از مقایسه سطحی و تعمیم نابخردانه از این مقایسه سطحی. اگر تحلیل گران جوامع به اصطلاح سنتی را بهتر مطالعه می‌کردند، متوجه می‌شدند که فرهنگ آنان هم ایستا نیست و تغییر و تحولات بسیاری در آن رخ داده است.

مثال: ما در تاریخ بعد از اسلام در ایران شاهد پویایی‌های زیادی هستیم. سبک‌های مختلف ادبی یا جنبش‌های اجتماعی زیادی رخ داده، تقابل دین عرفانی با دین فقهاتی. عرصه زندگی اجتماعی، فکری و فرهنگی خیلی هم عرصه‌ی ایستایی نبوده، اما در بازه‌ی زمانی کند بوده. ما عین این همین وضعیت را در اروپا می‌بینیم. فقط در دوره رنسانس ما شاهد جهش فرهنگی هستیم ولی قبل از آن جامعه اروپا هم خیلی راكد است. ما نباید در پویایی فرهنگ‌های سنتی مبالغه کنیم.

(۲) خیلی اوقات فرهنگ سنتی یکپارچه تصور می‌شود. فرهنگ مسلط و فراگیری که تغییری در آن نیست. در صورتی که اگر به جوامع سنتی دقت بیشتری کنیم و آشنایی بیشتری با مکانیسم درونی این جوامع و فرهنگ آن‌ها داشته باشیم، می‌بینیم که در آن‌ها هم میزان زیادی از تنوع فرهنگی وجود دارد. مثلاً یک فرهنگ اسلامی یکپارچه‌ای باشد که در تمام قرون همه‌ی جوامع را فراگرفته و حفظ کرده باشد. این‌گونه نبوده است. انواع فرقه‌های اسلامی و شیعی. همین طور این تنوع را در حوزه فرهنگ هم می‌بینیم. بخش‌های مختلف جامعه ایران فرهنگشان یکسان نیست. تفاوت‌های خیلی بارزی دارد.

(۳) مساوی قرار دادن تجدد با هر آنچه غربی است و نسبت دادن سنت به جوامع غیر غربی. لزوماً همه‌ی عناصر تجدد غربی نیست. خیلی از ویژگی‌های تجدد را غربی‌ها از جاهای دیگر دنیا گرفته‌اند. مثلاً علوم پایه‌ای که غرب را به اینجا رسانده، از تمدن اسلامی یا خیلی از تکنولوژی‌ها را از چین گرفته‌اند و آن‌ها حاصل تراوشات فرهنگی جوامع دیگر است.

خود غربی‌ها هم در درونشان لزوماً عناصر سنت را از بین نبرده‌اند. در اروپا درصد نظام‌های پادشاهی بیشتر از آسیا و آمریکای لاتین است. نفس نظام پادشاهی یعنی سنت. سنت را کاملاً به صورت تشریفاتی حفظ کرده‌اند. مثال: اگر شما از یک شهر مدرن آسیایی مانند شانگهای یا توکیو به سنت لوئیس میسوری در میدوست آمریکا (St. Louis - the U.S. state of Missouri) بروید، حس می‌کنید به دهات رفته‌اید.

جلسه یازدهم

نقش فرهنگ سیاسی در تبیین تغییرات سیاسی در جلسه گذشته

نکته باقی مانده: خیلی از مفهوم فرهنگ سیاسی سوء استفاده می شود یعنی انتظارات زیادی از آن دارند و خیلی از مشکلات را به آن ربط می دهند

در اینکه مولفه ای مهم است تردیدی نیست ولی اگر تنها به این عامل اهمیت داده شود کار درستی نیست و با محدودیت هایی مواجه می شود

مرور بر دوگانه سنت و تجدد:

با آمدن تجدد سنت به تدریج کمرنگ می شود، حال چه قدر درست است؟

در مکتب قدیمی مدرنیزاسیون کنارزدن مکاتب سنتی یکی از پیش شرط های توسعه محسوب می شده است و انسان نوگرا باید در همه زمینه ها خود را از سنت رها کند. مشاهدات ما تا حدودی این دیدگاه که انسان مدرن در خیلی از زمینه ها سنت را کنار می گذارد تایید می کند و از طرف دیگر ما مقاومت سنت در برابر تجدد را دیده ایم، مثلا در زمان قاجار خیلی از سنتی ها (روحانیون) در برابر محصولات بیگانه رویگردان بودند مانند ورود گوجه فرنگی که در زمان قاجار وارد شد و در برابر خوردن آن مقاومت می شد

در کل تغییرات شکل گرفته را می توان به معنای ورود مدرنیزاسیون در نظر گرفت، نمی توان تقابل صد در صدی سنت و تجدد را تایید کرد.

چند پیش فرض نادرست درباره تقابل سنت و تجدد در مکتب مدرنیزاسیون:

- ۱ فرهنگ های سنتی را ایستا تصور می کردند. استاد: رمز بقای تمام جوامع میزانی از انطباق با شرایط جدید است، نسبت دادن این مورد به تمام سنت ها اشتباه است
- ۲ فرهنگ سنتی را خیلی یکپارچه می دیدند، یعنی تکثری در آن وجود ندارد، این نیز اشتباه است، مثلا تنوع قومی و زبانی و آداب و رسوم وجود داشته است مثلا دعوای بین متصوفه و متشرعه
- ۳ چون تجدد اول در غرب بوده پس تجدد را غربی شدن یکی بدانیم

پس لزوما سنت و تجدد در مقابل یکدیگر نیستند مقاله پای مهم است

پای ارتباط بین فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی را مطرح کرده است و همچنین رابطه سنت و تجدد را عنوان کرده اگر بخواهیم جامعه ای را بفهمیم باید به فرهنگ سیاسی آن توجه کنیم

به اعتقاد پای مفهوم فرهنگ سیاسی مهم است و باید از آن در توسعه سیاسی استفاده کنیم. سنت سیاسی هر ملت به طور گریز ناپذیری بر افعال روزانه مردم آن کشورها اثر می گذارد، مجموع ویژگی هایی که از سنت یک جامعه باقی می ماند فرهنگ سیاسی را تشکیل می دهند.

به رغم امکان پراکندگی جهت گیری سیاسی افراد جامعه ...

فرهنگ سیاسی از نگاه وریا و آلموند:

هر نظام سیاسی متضمن یک الگوی خاص از جهت گیری ها به سوی کنش های سیاسی است

مثلا در ایران تجربه طولانی مدت دسیسه های قدرت های بزرگ را داشته ایم، مثلا در زمان قاجار رقابت بین روس و انگلیس

این عامل ها در ما ایرانی ها باقی مانده و فرهنگ سیاسی ما به نوعی شده است که خیلی توطئه اندیش شده ایم که ریشه در گذشته ذهنی ما دارد.

مثلا در در فرهنگ سیاسی ما به احزاب بها نمی دهیم. به خاطر خاطره های ما در مورد حزب توده و ... باعث تشویش در اذهان مردم شده است که به احزاب سیاسی بدبین هستیم

و یا شکاف بین دولت و ملت که در ایران قابل مشاهده است اگر در هر جای دنیا دانشگاهی پول آن از پول دولت باشد واژه ملی برای آن به کار می برند مردم هر چیزی که دولتی باشد غیر از خودشان می بینند که همین باعث شکاف شده است.

۱ لازم نیست فرهنگ سیاسی همیشه فراگیر باشد و می تواند تفاوت هایی در فرهنگ سیاسی موجود باشد

۲ فرهنگ سیاسی تغییر می کند قابل عوض شدن است برخی زودتر و برخی دیرتر عوض می شوند.

در مطالعاتی که در توسعه ملی انجام شده اغلب پژوهشگران توجه خود را معطوف به فرهنگ سیاسی نخبگان کرده اند و آن ها کارگزار تغییر هستند مثلا در ژاپن و ترکیه و آلمان

ولی امروزه بعضی آمده اند و گفته اند که باید فرهنگ سیاسی توده را بررسی کرد

ماروین زونیس: نقش نخبگان را بررسی کرده

پای به یک مولفه دیگر نیز اشاره کرده است و به جدا کردن دو بخش مدرن و سنتی جامعه و به تبع آن فرهنگ مدرن و فرهنگ سنتی جامعه که این دو مفهوم با هم تفاوت دارند

حال بحثی که می شود این است که آنهایی که نگرش تجدیدی به سیاست دارند و آنهایی که نگاه سنتی به آن دارند، باعث چه نتایجی می شود؟

این تز که فرهنگ سیاسی سنتی جامعه مانع توسعه سیاسی می شود، حال واقعی بودن آن را بررسی می کنیم. که برای توضیح آن باید چند دیدگاه بیان شود: (تقابل بین سنت و تجدید)

۱ باور ها و طرز فکرهای سنتی در اندیشه سیاسی مانع توسعه سیاسی است پس تنها راه برای توسعه سیاسی این است که به تدریج در بر این باور های سنتی غلبه کرد.

این طرز فکر سابقه زیادی در ایران دارد مثلا تقی زاده: برای پیشرفت باید از فرق سر تا نوک پا غربی شد در واقع این نگاه به دنیای غرب را می توان رهیافت شیفتگی به دنیای غرب و ستیز با سنت نامید

۲ اگر قرار است سر بلند کنیم و یم نظام سیاسی توسعه یافته ایجاد کنیم چاره کار تقلید از بیگانگان نیست این طرز فکر ناشی از ترس غرق شدن در ایده های خارجی بوده است و در تقابل با مورد ۱ است پس رمز در این دیدگاه رجوع به طرز فکری بومی است

از اولین کسانی که از طرز فکر رایج بین روشنفکران، انتقاد کردند و در مقابل آنها ایستادند:

داریوش شایگان کتاب او: آسیا در مقابل غرب

احمد فردین که وام دار هایدگر است، شاگرد فردین: جلال آل احمد و شریعتی آنها می گویند ما ظواهر غرب را گرفته ایم اما به بنیه های آن دست پیدا نکرده ایم
۳ هم سنت را حفظ کنیم هم از عالم مدرن چیزهایی را کسب کنیم (تلفیق)

بخش های منطقی فرهنگ غرب را بگیریم و برخی از ویژگی های سنت خود را تقویت و احیا کنیم. نویسندگانی مانند سریع القلم: مفهوم عقلانیت را وجه مشترک بین غرب و اسلام در نظر می گیرد یعنی سیاست را عقلانی کنیم.

استاد: علاوه بر این سه رهیافت، چگونگی برخورد با تجدد و سنت را در نوع ۴ نیز بیان می کند که می توان آن را در چهارچوب گفتمان های فلسفی متاخر قرار دارد و آن این است که دوگانگی سنت و تجدد خیلی جدی نگیریم و به جای جدایی این دو اینگونه نگاه کنیم که در خیلی از پدیده های مدرن، سنت وجود دارد و سنت خودش زایشگاه مدرنیته است. یعنی سنت در خودش نوآوری دارد و در حال تغییر و تحول است.

اگر به این شکل به این موضوع بنگریم، دیگر نگرانی وجود ندارد و می توان خیلی راحت با مواد و مصالحی که در سنت و فرهنگ خودمان است می توانیم نوعی بیان ساده از تلفیق عناصر ارائه بدهیم. مثلا مجمع ریش سفیدان که به نوعی مفهوم پارلمان است و امکان تصمیم گیری عقلایی است.

مثلا مفهوم ولایت فقیه می تواند مرجع نظارتی برای گردش درست و شفاف همه امور سیاسی باشد برداشت دیگری می توان داشت به این شکل که ولایت فقیه را به نوعی شاهنشاهی ایجاد کرد. پس چگونگی تفسیر و بیان مهم است مثلا در هند سنتی بوده که مردم برای کار چمباتمه می زدند پس واحدهای تولیدی خود را امروزه چمباتمه ای طراحی کردند.

پس ما می توان سنت را به نوعی تفسیر کرد که باعث تجدد و رشد شود و می توانیم طوری تفسیر کنیم که باعث ایستایی و عدم مدرنیته شود.

در بحثی که پای در رابطه با توسعه سیاسی و فرهنگ سیاسی بیان می کند و برای مقایسه فرهنگ سیاسی به ۴ نتیجه می رسد:

۱ وجود نگرش حاصل از اعتماد به فرهنگ سیاسی در مقابل فرهنگ سیاسی مشحون از بی اعتمادی، چه قدر در یک فرهنگ سیاسی مردم به نهادهای اداره کننده جامعه اعتماد دارند (اعتماد و عدم اعتماد)
۲ ارزش برابری، چه قدر در یک فرهنگ سیاسی به برابری ارج داده می شود (برابری در مقابل نابرابری)
۳ ارزش های مربوط به آزادی در برابر ارزش های توجیه کننده شرایط غیر آزاد (آزادی در مقابل عدم آزادی)

۴ وفاداری به ملت و کشور ملی در مقابل وفاداری به خویشاوندان و طائفه

مثلا برای ما ایرانی ها ملت جاافتاده تر از افغان هاست

پس برای مقایسه فرهنگ سیاسی می توان ۴ مولفه را در فرهنگ های سیاسی مختلف بررسی کرد

(استاد: این طرز فکر که فرهنگ سیاسی را عامل عقب ماندگی بدانیم اشتباه است)

به نظر استاد جستجو برای عوامل ایستا و منجمد راهگشا نیست مثال اینکه بگوییم روحیه به اعتمادی در ایرانی ها وجود دارد و درست است ولی نه در تمام مواقع

جلسه سیزدهم

از نظر هانتینگتون رکن محوری فرهنگ، زبان و دین است. تو اون کتاب هانتینگتون پیش بینی کرده بود که تمدن غربی با دوتا تمدن بویژه در معارضه خواهد بود، یکی از اونها تمدن ارتدکس ... {پسوندش رو نفهمیدم} هست که معتقد است این شکاف، شکاف بزرگی نیست و احتمال زیاد این هست که تخفیف پیدا کنه و یا اینکه اصلا به مرور زمان محو بشه. ولی شکاف تمدنی بادنای اسلام رو پیش بینی کرده بود که میتونه مرتب حادثر و عمیق تر بشه.

خب

رکن محوری فرهنگ از نظر هانتینگتون زبان و دینه. یعنی دوتا عاملی که از همه مهمتر هستند برای تفکیک فرهنگ ها زبان و دینه. زبان و دین آشکارا در جوامع گوناگون با هم متفاوتند. تحلیلگران فرهنگ هم چنین جوامع رو برحسب چندین نشانه ی دیگه از همدیگه تفکیک میکنن و اونهارو با هم مقایسه میکنن. مثلا اینکه در یک فرهنگ چقدر روحیه فردگرایی در مقابل جمع گرایی وجود داره. اینکه چقدر در یک فرهنگ مردم پذیرفتن این اصل رو که آدما با هم برابرن و یک روحیه ای دارن مبنی بر برابری اساسی و ذاتی انسان و فرهنگ هایی که این برابری رو نمیپذیرن و اعتقاد به یک نوع سلسله مراتب دارن. هنوز در فرهنگ هند این تفکر کاستی و تقسیم جامعه به کاست های مختلف وجود داره، جزیی از فرهنگ مردم. هند مدرن میخواد اینو پشت سر بذاره و نابود کنه این بازمانده ی ناپسند از دوران گذشته رو، ولی هنوز هست توی فرهنگشون. آدما خودشون. برحسب کاست یه جورایی متفاوت میبینن. یا مثلا روحیه ی کثرت گرایی در مقابل وحدت گرایی، در بعضی فرهنگ ها باورهای عمومی در جهت تاکید روی تنوع است و پذیرش اینکه آدما میتونن متفاوت باشن و بخش های مختلف جامعه میتونن خرده فرهنگ های خودشون رو داشته باشن، گرایش های خودشون رو داشته باشن و فرهنگ های دیگه ای هستند که برعکس تمایل به وحدت گرایی دارن. یعنی خیلی میونه ی خوبی با این کثرت ندارن. یا مثلا در بعضی فرهنگ ها _ اینا شاخص ها و نشانه هایی است که برحسب اون ما میتونیم فرهنگ ها رو باهم مقایسه کنیم _ در بعضی فرهنگ ها اعتقادات عمومی بر این است که هرکی که در زندگی موفق میشه، موفقیتش نتیجه کار و تلاش خودشه، در بعضی فرهنگ ها موفقیت افراد به تقدیر و شانس و اینجور عوامل ناخواسته نسبت داده میشه، اعتقاد خیلی زیادی هست به تقدیر. بعضی فرهنگ ها درش میزان زیادی بردباری وجود داره یا در بعضی فرهنگها وجود نداره، شما عربستان سعودی رو با انگلیس مقایسه کنید کاملا مشهوده در انگلیس یه خانم تو خیابون با مینی ژوب راه بره یا با چادر مشکی و روبنده و نقاب و غیره خیلی برای اکثر مردم عجیب نیست و تحمل میشه ولی یکی از این شکل های پوشش قطعا در

عربستان تحمل همیشه. در بعضی فرهنگها مردم بهم بیشتر اعتماد میکنند در بعضی فرهنگ ها بی اعتمادی خیلی زیاد و گسترده است. و غیره و ذلک.

تمام اینها شاخص ها و نشانه ها بی هستند که بر اساس اونها ما میتونیم فرهنگ های مختلف رو مقایسه بکنیم.

خب

ببینید یکی مسایلی که این روز ها ادعا میشه تحت تاثیر جهانی شدن _ ما اینجا یه گریزی هم داریم میزنیم به بحث جهانی شدن _ یکی از جلوه ای مشهود جهانی شدن اینه که یه چیزایی به نظر میاد در سطح جهان یه جور داره میشه ، یه نوع فرهنگ مشترک حداقل در بعضی زمینه ها داره شکل میگیره ، نه در همه چیز اما در بعضی چیزا به نظر میاد خیلی شبیه هم اند. مثلا همین فرهنگ استفاده از تلفن همراه _ برای خودش یه فرهنگی داره _ همه گیر داره میشه. یا فرهنگ مصرف فست فود.

حالا هانتینگتون میخواد ببینه که یک شکل گیری فرهنگ عالم گیر یا یونیورسال یعنی چی؟

یک

معتقد است که درک های مختلفی از این یونیورسالیته و عالم گیر شدن فرهنگ وجود داره. برخی میگن که مجموعه ای از اندیشه ها و مفروضات و ارزش های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی داره در بین نخبگان یا خواص سراسر جهان شکل میگیره. حالا تا حدی ممکنه شواهدی از این باشه ، مثلا در این کنفرانس جهانی داووس در سوییس _ البته درستش داوو هست ، اون اسش خونده همیشه ولی در فارسی داووس میگن _ خب تعداد زیادی از سران کشورهای مختلف ، چهره های تاثیر گذار ، اقتصاد دانای بزرگ ، سرمایه دارای بزرگ ، خلاصه یه عده ی زیادی از بخش های مختلف شرکت میکنن ، اینا که شرکت میکنن در یه چیزایی زبان مشترک دارن ، به نظر میاد خیلی شبیه به همدن ، راجع به مسایل مشترکی حرف میزنن و زبان هم رو خیلی خوب میفهمن. عمده ی شرکت کنندگان در این کنفرانس و مجمع که بصورت جهانی برگزار میشه و مجامعی شبیه اون به ارزش های مرکزی اعتقاد دارن مثل احترام به حقوق فردی ، اقتصاد بازار ، اقتصاد آزاد ، سرمایه داری ، دموکراسی سیاسی و چیزایی شبیه این. از نظر هانتینگتون ، این نوع باورها در حوزه ی تمدنی غرب هم کم و بیش بین مردم عادی شایع است یعنی بیشتر مردم در تمدن غربی هم شبیه این ارزش ها رو دارن. هانتینگتون میگه این به اصطلاح داووسی ها، تقریبا همه نهاد های بین المللی و بسیاری از حکومت ها ، بخش اعظم توان اقتصادی و نظامی جهان رو در اختیار دارن.

دو

در دومین معنا منظور از شکل گیری یک فرهنگ جهانی یا عام یا یونیورسال ، رشد الگوهای مصرف یا فرهنگ عامیانه غرب در سراسر دنیاست. یا به عبارت دیگه همگرایی هایی که در اثر الگوهای مصرفی و نیز اشاعه ی رسانه های جمعی در سطح جهان پدید آمده است. این رسانه های جمعی خواسته و نا خواسته تا حد زیادی به اشاعه ی فرهنگ جوامع غربی دارن میپردازن ، خیلی از الگوهای زندگی مطلوب از جامعه ی غربی میاد و رسانه های جمعی هم نقش اشاعه دهنده ان را دارن. در این زمینه منظور از جهانی شدن ، میتونه بهترین نمونه اش همان «مک دونالد» ی شدن یا

«هالیوود» ی شدن باشه. اصلا این اصطلاح در جامعه شناسی معاصر به کار رفته: «مک دونالدیزیشن». یک کتاب خیلی جالب هست که بیش از یک دهه پیش نوشته شده به قلم «بنجامین باربر» تحت عنوان «جهاد یا دنیای مک دونالد»، در واقع این دو تا رو در تقابل گذاشته ، که هر دو پدیده های جهانی هستند.

خب

هانتینگتون معتقد که یه همچین برداشتی از همگرایی فرهنگی ، یه همچین فرضیه ای ، خیلی از نظر هانتینگتون قابل قبول نیست. میگه حداقل تا الانش ظواهر موضوع اینطوریه ولی در عمق ، ما یه همچین فرهنگ عام جهانی رو نمیبینیم. اولی رو میپذیره ، میگه یه خرده فرهنگ داووسی شکل گرفته. ولی دومی رو کم و بیش نمیپذیره. و معتقد که تو خیلی زمینه ها گسترش ارتباطات جهانی ، برعکس منجر به تشدید هویت های خاص گرا شده. هویت هایی که از قضا با توجه به رسانه هایی که الان در دستشونه ، زمینه بیشتری برای فرو رفتن در خود و متمایز کردن خودشون از بقیه فرهنگ ها به دست آوردن. بطور مثال الان یک کرد ایرانی میتونه از صبح تا شب به کانالای تلویزیونی و رادیویی گوش بده که کاملا و صد در صد به زبان کردی ان. صد ها کانال اینجوری الان موجوده از طریق ماهواره و امواج رادیویی و غیره و ذلک. از شورای مختلف از مراکز مختلف. خب طبیعیه که وقتی زمان عمده ای از روزش رو فرد با رسانه هایی بذاره که کاملا در چارچوب هویت محدود خودش هست ، این میل به اون هویت خاص تشدید میشه.

سه

در یک معنای سوم ، گسترش فرهنگ جهانی به معنای پیشرفت فرآیند مدرنیزه شدن یا نوسازی کم و بیش به سبک غربی اشاره داره. در این دیدگاه ، مدرن سازی پدیده ای جهانیه و در نتیجه همه ی فرهنگ های جهان هم به درجاتی مدرن شده اند. ولذا تفاوت های غرب با بقیه خیلی کم شده. هر جای دنیا بری میبینی همون فرهنگی که در غرب مشاهده میشه تا یه میزان در جاهای دیگه هم وجود داره. اما هانتینگتون با این همگرایی فرهنگی و شبیه شدن ها خیلی موافق نیست. و معتقد که مدرن شدن الزاما به معنی غربی شدن نبوده و کشورهایایی که مدرن شدن در بسیاری زمینه ها بر تفاوت های فرهنگی خود با هم یگه . با غرب پافشاری میکنن. به نظر میاد هانتینگتون به شدت معتقد به این نظریه هستش که فرهنگ _ حداقل عناصری از فرهنگ ، اون عناصر مرکزی فرهنگ ، اون چیزی که "پارسنز" - جامعه شناس امریکایی و یکی از مهمترین سخنرانان مکتب کارکرد گرایی - میگفت: "ارزشهای محوری فرهنگ _ به نظر میاد هانتینگتون هم با این نظر موافقه _ که ارزش های محوری فرهنگ ، که بیشتر هم مبتنی بر ارزش های مذهبی و زبانی جامعه هستند ، اینا به سادگی از بین نمیرن ، بسیار دیرپا هستند. در نتیجه مدرن شدن الزاما به معنای همگرایی ملت ها و نزدیکی اونها نبوده."

خب

بنابراین با این فرض که فرهنگ ها یا حداقل ارزش های محوری فرهنگ ها تمایل به پایداری دارن و به سادگی تغییر نمیکنن ، هانتینگتون معتقد که سه تا نتیجه محتمل ما از این تز میتونیم مشاهده بکنیم :

یک. تاثیر فرهنگ در توسعه اقتصادی و سیاسی

دو. تاثیر فرهنگ در سیاست جهانی

سه. تاثیر فرهنگ در هویت های ملی

حالا هر سه تایی اینهارو خیلی خلاصه ما بررسی میکنیم:

یک. تاثیر فرهنگ در توسعه اقتصادی و سیاسی

هانتینگتون معتقد که فرهنگ ها بر چگونگی توسعه جوامع تاثیر میذارن. به طور مثال در دهه هزار و نهمصد و شصت دو کشور غنا و کره جنوبی از نظر ذصلی ترین شاخص های اقتصادی و زیر ساخت ها درست شبیه هم بودن. این مثال رو در مورد کره جنوبی و غنا میزنه ولی در همون دهه با ایران هم میتونیم این مقایسه رو بکنیم یعنی این دوتا تقریبا در یه سطح بودن از نظر همه شاخص ها ، مضاف بر اینکه ایران منابع طبیعی غنی داشت که کره نداشت و در نتیجه ایران درآمد حاصل از منابع طبیعیش به مراتب بیشتر از کره بود. ولی در پایان قرن بیستم شکاف میان کره جنوبی و غنا اینقدر زژاده که دیگه ما نمیتونیم این دوتا کشور رو توی یه دسته قرار بدیم. غنا همچنان به عنوان یکی از کشورهای جهان سوم

یا حتی بنا به تعاریف جدید تو مرز کشورای جهان چهارم قرار میگیره در صورتی که کره جنوبی الان بومده بخشی از جهان اول شده اصلاحا ، جهان صنعتی ثروتمند که از صفر تا صدش رو خودش تولید میکنه ، دستگاه عریض و طویل تحقیق و توسعه داره، الان توی همین شهر تهران شما توجه بکنی درصد قابل توجهی از اتومبیل هایی که توی خیابون دارن حرکت میکنن کره ای ان یا تکنولوژیشوی کره ایه.

هانتینگتون معتقد که علت این تفاوت رو باید در فرهنگ جست و جو کرد ، البته من این اعتقاد رو ندارم ، فعلا داریم به زبان هانتینگتون صحبت میکنیم. مردم کره ی جنوبی برای سرمایه گذاری و صرفه جویی و پس انداز و سخت کوشی و انضباط و تحصیلات ارزش قایل بودن ، یعنی اینا همه وجود داشت از قبل. میگه این ارزش ها لزوما در غنا وجود نداشت ، در غنا اتفاقا اینجوری بود که هرکی یه ذره پول دستش میومد زن دوم و سوم و چهارم میگیره ، پول از یه حدی بیشتر شد کت شلوار ایتالیایی هزار دلاری میخره و... یعنی میلی به اینکه سرمایه گذاری بشه و... وجود نداشت. برای روز مردم زندگی میکنند . دم رو غنیمت میدونن. بر مبنای هوبن تفاوتهاست که میگه بحث توسعه یه بخشش فرهنگیه. توی ایران خودمونم خیلی از تحلیلگرای موضوع توسعه اعتقاد راسخی دارن به اینکه ریشه مشکلات توسعه ی ما فرهنگیه ، البته من بازم تکرار میکنم که خودم شخصا تبیین های فرهنگی رو در این حد نمیپسندم، معتقدم فرهنگ به عنوان یک متغیر اثرگذار مطرحه ولی دیگه همه چیو به فرهنگ نسبت دادن یه نوع شعبده بازیه. ما وقتی از تبیین مسایل درموندیم، مسایلی خیلپاش پیچیده و تو در توئه و روی هم اثر میذاره ، دست آخر متوسل به فرهنگ میشیم و تفاوت ها رو ناشی از فرهنگ میدونیم . خیلی هم عامه فهم و عامه پذیر هست در ذهن تبیین های فرهنگی ، خیلی. ولی علوم اجتماعی خوب لزوما این نیستش که ما تبیین های عامه پذیر و عامه فهم ارائه بدیم و خوشحال باشیم که مردمم پذیرفتن.

حالا

همین بحث رو هانتینگتون در مورد رابطه ی میان فرهنگ و توسعه سیاسی مطرح میکنه و معتقده که بعضی فرهنگها بیشتر پذیرای توسعه سیاسی و دموکراسی هستند ، در مقابل بعضی فرهنگ ها بطور خیلی جدی با هر نوع تحول در عرصه سیاسی مخالف اند و مقاومت میکنند. البته هانتینگتون تصریح میکنه که همیشه گفت بعضی فرهنگ ها مانع دموکراسی اند ، اینو نمیکه ، ولی تلویحا نظرش همینه. مثلا در مورد تمدن اسلامی معتقده که مسلمونا سرشون بزنی تهشونو بزنی دموکرات نمیشن. و یه جورایی در فرهنگ اسلامی ضدیت با دموکراسی دیده میشه. پذیرای خیلی چیزای دیگه از غرب هستند ولی دموکراسی رو نمیپذیرن. لکن باز شواهد خلافش خیلی زیاد دیده میشه ، ما مالزی رو داریم ، همین الان تحولاتی که در اندونزی داره رخ میده، کل جنبشی به اسم بهار عربی رو داشتیم که یکی از حوزه هاش دموکردسی بوده ، البته خب خیلی جاها موفق پشده و بیشتر شکست خورده ، به جنگ داخلی و بحران کشیده تا موفقیت ولی باز نمونه ی تونس رو هم داریم که موفقه.

دو. تاثیر فرهنگ در سیاست جهانی

حالا میریم سراغ بخش دوم تاثیر فرهنگ، و اون تاثیر فرهنگ در سیاست جهانیه. هانتینگتون معتقده که در دنیای پس از جنگ سرد مهمترین عامل شکاف و برخورد میان جوامع و کشورها فرهنگی نه ایدئولوژی ، سیاست یا اقتصاد. معتقده که ما با تبیین های اقتصادی یا اقتصادی نمیتونیم خیلی از اختلاف های جهانی رو توضیح بدیم. ببینید هنوز این گرایش خیلی قویه در بین بسیاری از تحلیلگران مسائل جهانی که انواع و اقسام روابط رو بر پایه اقتصاد سیاسی تبیین میکنن، بطور مشخص منافعی که دولت ها در بخش های مختلف جهان دارن و بر پایه ی اون منافع عمل میکنن ولی یه پوشش ایدئولوژیکی فرهنگی مذهبی یا ... روش میپوشونن ولی اساسا انگیزه های اصلی اقتصادیه.

از دید هانتینگتون در همه جا مردم و ملل گوناگون در تلاشند تا به این سوال پاسخ بدن که ما کیستیم؟ و معمولا هم به همون پاسخی میرسن که همیشه رسیدن. یعنی برپایه ی هرچه که نزدشون بیش از هر چیز عزیز بوده خودشون رو تعریف میکنن. ببینید این خیلی نکته ی مهمیه: معمولا وقتی انسانها ، جوامع انسانی ، خانواده ، گروهها و.... دچار بحران های خیلی شدید میشن ، اون آخرین پناهگاهی که پیدا میکنن نزدیک ترین چیزا به خودشونه ، اونایی که از همه نزدیکترن ، از همه خودیترن ، اون میشه آخرین پناهگاه ، آخرین دستاویز. و هویت گروه خودی در واقع اون اولین یا نخستین عاملیه که ادم باهاش این همانی یا آیدنتیفای میکنه.

ایشون معتقده که موقعی که بحث هویت مطرح میشه ، دست اخر گروه های انسانی ، جوامع یا بخشهایی از جوامع مثل اقوام ، وقتی در شرایط بحرانی قرار میگیرن و در نهایت باید تعریف کنن که ما کی هستیم. هویت کاملا یک امر ذهنیه دیگه ، تعریفیه که ما از خودمون داریم. میگه دست اخر متوسل به اون عزیز ترین و نزدیک ترین خصوصیتی میشن که در اجتماع خودشون پیدا میکنن. بنابراین میگه الان هم در دنیا داره این اتفاق میفته ، به شدت به رغم تمام شواهدی چه ما در جهانی شدن داریم ما یک گرایش خیلی جدی میبینیم به سمت تعریف های خیلی اختصاصی از هویت ، افراد ، گروهها و جوامع دارن با معانی خیلی بسته و مضیقی خودشون رو تعریف میکنن. بنابراین هر گروهی در دنیا با توجه به نیاز ها ، دین ، زبان ، تاریخ و رسوم خودش ، خود را از دیگران متمایز میکند . طبق تز هانتینگتون؛ از این رو سیاست جهانی در قرن بیستم و یکم در انطباق بیشتر با مرز میان فرهنگ ها و تمدن ها شکل میگیره. ببینید شواهدی از این موضوع را ما میبینیم ، نه این که نیست، مثلا همین الان سر همین قضیه مهاجرت های

گسترده ای که به اروپا داره میشه ، از طرف کشوری که درگیر جنگ هستند، این بحران مهاجرت هنوزم اداره دیگه، میگن روزانه هزار نفر با تمام سختگیری ها دا ن وارد یونان میشن از طریق چندتا جزیره «لز بس» و اونیکی جزیره که اسمشو همیشه گفت و جزیره «کی.او.اس»_مدخل اروپا شده _ به هرصورت روزی هزار نفر دارن وارد میشن وموجی از احساسات ضد مهاجر در اروپا داره رشد میکنه و یک نمونه اون هم ما در انتخابات منطقه ای فرانسه دیدیم که دور اولش حزب جبهه ملی مال مارین لوپن که دست راستی و تقریبا فاشیستی و ضد مهاجر ، ضد خارجی و ضد مسلمون. اینا اکثریت رو گرفته بودن دور اول. حزب سوسیالیست اومد به طرفداراش گفت توی حوزه ی انتخاباتیون اگه میبینید کاندیدای حزب جمهوری خواه رایش خوبه همتون برید به اون رای بدید . با این کار همه ی س.سیالیستا رفتن به یه حزب مخالف خودشون رای دادن برا اینکه جبهه ملی رای نیاره. ینی با یه ترفند انتخاباتی جبهه ملی رو شکستش دادن ، افکار عمومی اینو نمیگه ، افچار عمومی رفتن به سمت جبهه ملی و ضد مهاجر و ضد مسلمان شده. ضمنا یه چیزی حدود شیش هفت میلیون مسلمون در فرانسه زندگی میکنه. اینم در نظر داشته باشید. یا مثلا یه ماجرای کوچیک تروریستی اتفاق افتاد در کالیفرنیا ، یه زن و شوهر پاکستانی الاصل که شوهر از بچگی در امریکا زندگی میکرده، زنه یه مدت در عربستان سعودی بوده و وهابی میشه و عقاید سفت و سخت وهابی پیدا میکنه ، مرده با زنه ازدواج میکنه و یه مدت در امریکا زندگی میکنه یه روز میرن میزنن همکارای خودشون رو میکشن. در امریکا این اتفاق خیلی دیده میشه ، جامعه خشنیه ، ولی این ماجرا یهو میره تو بوق و منجر به این شد که کنگره طرحی را بیارد که شرایط ویزا برای سفر به پنج کشور که ایرانم جزوشه ، که همه هم مسلمون ، که درمورد اینا شرایط سفر به امریکا خیلی سخت بشه یا صحبتای دانلد ترامپ علیه مسلمونا. یعنی تروریسم را تروریسم مسلمون میبینه. درهرصورت افکار عمومی امریکا رفته به این سمت.

حالا

هانتینگتون میگه _ در شروع قرن بیست و یکم_ سیاست جهانی در قرن بیست و یکم در انطباق با مرز

میان فرهنگ ها و تمدن ها شکل میگیرد ، برخورد تمدن ها اکنون جانشین رقابت ابر قدرت ها میشه ، در سیاست جهانی قرن بیست و یکم تمدن های دیگه ای در مقابل تمدن غربی قد علم خواهند کرد و علیه سیادت این تمدن دست به مقابله خواهند زد . عوامل قدرت این تمدن های جدید رشد اقتصادی سریع اونها و نیز برتری جمعیتیشون. دوتا معیار مختلف میاره ، برای اینکه از بحث کم نیاره. در مورد رشد اقتصادی ، خب طبعا نظرش به چینه . چین رشد اقتصادی خیلی سریع دو رقمی داشته دیگه مدت ها، حالا تازگیا یه رقمی شده. همون یه رقمی شدنش به منزله سقوط اقتصادی چین تعریف شده. ولی خب واقیت این نیست. در مورد جهان اسلام هم به رشد کمی ان اشاره میکند.

بنابراین

در این دنیای نو خطرناک ترین شکل تعارضات خشن ، جنگ بین دولت های بزرگ و متعلق به تمدن های بزرگ خواهد بود. این تعارض ها اساسا از بازخیزی اسلام و برآمدن چین به عنوان یک قدرت بزرگ سرچشمه میگره. البته او خطره تعارض چین با امریکا رو به شدت بیشتر از خطر تعارض دنیای اسلام با امریکا میدونه. ضمنا اینوهم داشته

باشید. توی اوپ سخنرانی این بحث رو مطرح میکنم که مطر معارضه چین با امریکا به مراتب بیشتر از خطر معارضه امریکا با جهان اسلامه.

سه. تاثیر فرهنگ در هویت های ملی

حالا میریم سراغ قسمت سوم که این تغییر و تحولاتی که در حوزه فرهنگ میشه چه تاثیری روی هویت های ملی میذاره؟

در دنیایی که _ به زبان او _ ستیز میان فرهنگها و تمدن ها به اصلی ترین تعارض تبدیل شده ، کشورها چاره ای جز این ندارن که به تقویت هویت ملیشون بپردازن.

اینجاست که ماهیت تفکر هانتینگتون روشن میشه:

هانتینگتون یک عالم سیاسی به شدت دست راستی و مدافع هژمونی امریکا در جهان ، بنابراین توصیه اش هم میره به اون سمت.

بنابراین

میگه یکی از مشکلاتی که ما در امریکا داریم که بر اساس اون هم بعدا یه کتاب منتشر میکنه مینویسه به نام {who are we?} «ما که هستیم؟». میگه در این شرایط کشورها چاره ای جز این ندارن که به تقویت هویت ملی خودشون بر پایه ی ارزش های محوری میراث فرهنگیشون بپردازن. او بویژه خطرات ناشی از فرسایش هویت ملی امریکاییها رو گوشزد میکنه. میگه در امریکا این خطر بزرگ وجود داره که امریکایا ، اینقدر مهاجر اومده توشون و اینقدر تفکر جهان وطنی بهشون دست داده که خیلی روی هویت ملیشون تاکید ندارن . و میگه چاره ای نیست جز اینکه امریکایی ها به درون نگاه بکنن و شروع به تقویت هویت ملی خودشون بکنن. دقیقا همین بحث رو در اون کتاب ما که هستیم خیلی مفصل مطرح میکنه.

فرهنگ امریکایی بر پایه ی برخی عناصر کلیدی یعنی میراث اروپا ، زبان انگلیسی ، دین مسیحی و ارزش های پروتستانی شکل گرفته. این چهارتا رکن رو عناصر اصلی شکل دهنده فرهنگ امریکایی میدونه. میگه این عناصر رو باید به عنوان عناصر منطقی هویت امریکایی حفظ کرد. از طرف دیگه در کشورها و مناطق تمدنی دیگه هم گرایش به بازسازی هویت های ملی ، معتقد که خیلی شدید خواهد شد. یعنی تمام کشورهایی که در دوره ای گرایش پیدا کرده بودن به اینکه مثلا سیاست مالتی کالچریزم یا چندفرهنگ گرایی رو تبلیغ بکنن و هیچ اصراری روی یکسان سازی فرهنگی و ایجاد یک نوع هویت مشترک فرهنگی نداشته باشن مثل کشورهای اسکانیدیناوی ، اروپای غربی ، انگلستان ، المان . میگه اینا ناچار خواهند شد که برن به سمت تشدید فرآیندهایی که هویت ملی رو در آنها تقویت میکنه و معتقد که این روند گریز ناپذیره و تعصبات ملی و قومی به تدریج جای تعصبات ایدئولوژیکی رو خواهد گرفت. روندی که در گذشته به سوی تساهل ف هنگی ، گفتگوی میان تمدن ها و فرهنگها و سیاست های چند فرهنگ گرایی رواج داشت ، معتقد که به تدریج خنثی خواهد شد و ما در کشورهای غربی در اروپا شاهد کاهش تساهل فرهنگی و تاکید بیشتر بر همگون سازی فرهنگی و ادغام فرهنگ مهاجران در فرهپگ کشور میزبان خواهیم

بود. این پیش‌بینیه که هانتینگتون می‌کنه و البته شواهدی در تاییدش هست. ولی به نظر من به چندتا موضوع اصلا توجه نداره، یکی مقتضیات اقتصاد سیاسی جهانیه که چطوری اون مقتضیات نقش ایفا می‌کنه، مثلا این سوال که چرا با وجود تمام تفاوت‌های فرهنگی که میان عربستان سعودی و امریکا وجود داره و تمام شواهدی که مبنی بر ارتباط نزدیک تمام گروه‌های افراطی بنیادگرای اسلامی وجود داره، امریکا همچنان روابطش را اینقدر خوب با عربستان نگه داشته. و هر اتفاقی میفته بیشتر متوجه دیگران غیر از عربستان می‌کنه، مثلا همین مصوبه جدید کنگره امریکا در مورد ویزا علی‌رغم اینکه پس از اقدام تروریستی دو نفر که در ارتباط با امریکا بودن اتفاق افتاد، ولی مجازات رو متوجه ایران و چند کشور مسلمان دیگه کردن که هیچ نقشی در حادثه نداشتند و در ضمن خود این کشورها هم قربانی تروریسم اند، مثل ایران و سودان. یک مقاله خیلی خوبی دکتر احمد صدری_جامعه‌شناس_ نوشته بود که خیلی دست به دست شد. عنوان مقاله این بود: «گنه کرد در بلخ‌هنگری، به شوشتر زدند گردن مسگری». نوشته بود این مصداق ابن‌قضیه است که دوتا پاکستانی الاصل تربیت شده در سعودی با ایدئولوژی وهابی ضد ایرانی و ضد شیعه مرتکب یه جنایتی میشن ولی مجازاتی که در نظر گرفتن بیشترین دودش به چشم ایرانی‌ها میره.

خب

ببینید در عالم سیاست ایران در ارتباط با این تبیین‌های فرهنگی دو جور نگاه کاملا متفاوت وجود داره:

یک

یکی می‌گه این بحث‌هایی که امثال هانتینگتون می‌کنن، خود این بحثها دامن‌میزنه به این شکاف‌ها و ما باید جلوی این شکاف رو بگیریم، ولو اینکه زمینه‌هاش باید سعی کنیم که محدودش کنیم، اگه دنیا قراره دنیای بهتری بشه برای آینده و آموزه‌های اسلامی هو همینو می‌گه که ما باید اهمیت بدیم به صلح جهانی و ... ما باید در مقابل این گرایش بایستیم. جلو این شکاف تمدنی رو بگیریم اگرهم زمینه‌هاش وجود داره، و روی مشترکات تاکید کنیم و دیالوگ کنیم. در ایران نیز یک گرایش سیاسی صحبت از یک گفتگوی جهانی به میان آورد.

دو

طرز فکر یا باور دیگه درست برعکسه، خوشحال از اینکه این شکاف داره بوجود میاد، برای اینکه با شکرگیری این شکاف زمینه برای بسیج توده‌ای علیه اونچه که به عنوان دنیای غرب شناخته میشه و ترویج نوعی از اسلام که در آن مبارزه و انقلاب دائمی مورد تاکید است. این طرز فکر بطور مثال اصلا بدش نمیاد که در انتخابات امریکا کسی مثل داندل ترامپ رای بیاره و رییس جمهور بشه. برای اینکه ترامپ قطعا کسی خواهد بود که تحریک می‌کنه. جاهای مختلف رو انگولک خواهد کرد، ایران رو انگولک خواهد کرد. چه بسا به سمت جنگ با ایران بره. یه طرز فکر با این مسائل خوشحاله اصلا بدش نمیاد، برای اینکه دقیقا استراتژی‌ش رو استراتژی جهانی‌ش رو تامین می‌کنه و به نفعشه. یه طرز فکر دیگه منتها نگرانه. دلش نمیخواد در غرب نیروهای افراطی که تاکید روی هویت غربی دارن روی کار باشن. اونا میتونن این شکاف مرتب عمیق تر بکنن.

در هر صورت توی ایران هم ما میبینیم دوجور نگاهه ، یه عده ای بدشون نیماه از حرفهای هانتینگتون ، بدشون نیماه حتی پیش بینی های هانتینگتون تحقق پیدا بکنه و اون شکاف و جنگ اساسی در دنیا که از دید اونها جنگ بین حق و باطل است بین اسلام و غرب شکل بگیره.

از قضا خیلی ها هم در این بین هستن که دنبال سود اوری هستن. اصلا یه چیز جالب بگم. این رو برید دنبال بکنید ، خیلی موضوع جالبیه: « قاجاق اسلحه در دنیا چه جوری داره اتفاق میفته؟ ». اصلا باور نکردنیست که پیشرفته ترین سلاح ها ، حتی سلاح های سنگین ، در بازار قاجاق پیدا میشه. یه فیلم مستند من مدتها پیش دیدم در لبنان رفته بود _ میدونید در لبنان با توجه به سابقه ی جنگ های داخلی و فرقه ای و ... تقریباً همه مسلح اند . و جناح ها و فرقه ها برای خودشون ارتش های پنهان و زیرزمینی دارن _ در اون فیلم رفته بود یه جایی که یه دلال اسلحه محصولاتی که میتونست بیاره بده ، خودشو جا زده به عنوان کسی که میخواد بخره با دوربین مخفی و اون لیست سلاحهایی که دلال گذاش جلوش و نمونه هاش رو نشون داد ، مثلاً یه تفنگایی بود که میگف این الان فقط سه ماهه تحویل ارتش امریکا شده! یه همچین چیزی بازار قاجاق اسلحه و ادمایی هستن که اینتو تشکیلات و مافیایی هستن که میلیاردها دلار دارن در میارن، این تازه بخش قاجاقشه ، حالا رسمیا هم که جای خود دارن و اونا هم قطعاً پشت این ماجرا هستن. یعنی تمام صنایع امریکا که به نوعی دستی در تولید سلاح دارن مطمئن باشید که از امثال ادمایی که زبان صلح رو بکار میبرن خوششون نیماه ، از سر کار بودن آقای اوباما راضی نبودن ، طبعاً دلشون میخواد ادمایی سرکار باشن که دامن بززن به مخاصمات جهانی که اینا بتونن اسلحه هاشون رو بفروشن.

جزوه درس نوسازی و دگرگونی سیاسی / دکتر سیدامامی

هفته چهاردهم

مشکل است که از اصول ثابت در توسعه صحبت کرد اگرچه برخی اندیشمندان بر روی یک جامعه خاص از اصول ثابت صحبت می کنند ولی برای تعمیم آن در جهان دچار مشکل می شویم.

از دهه ۱۹۶۰ که مباحث توسعه به اوج می رسد رویکردهایی نسبت به مباحث توسعه در جهان سوم واکنشهایی شکل می گیرد. مثلاً برخی از چهره های علمی برخی از مباحثی را که با نگاه اروپامدار ارائه شده بود آن را نوعی امپریالیسم می دانستند. نقد آنها این بود که علوم اجتماعی انعکاسی از شرایط اجتماعی مکان اجتماعی خود دارند و به شدت آلوده به پیش داوری های نظریه پردازان غربی می باشند و از نوعی برداشت از استعمار ناشی می شوند.

یکی از حوزه های مهم این انتقاد حوزه انسان شناسی بوده است. پس این آلودگی به استعمار سبب شد یکی از علومی که به شدت مورد انتقاد وارد شد باعث شکل گیری انسان شناسی بود.

نظریه پردازانی به رد تئوری انسان شناسی برآمدند چون آن را اروپامداری می دانستند.

سید حسین العطاس:

اصالتاً مالزیایی است. رویه‌های تقلیدی پژوهشگران جهان سومی که محصول غرب هستند را در قالب مفهوم ذهن دربند نقد می‌کند. از نظر او بسیاری از تحصیل کرده‌های دنیای غرب اندیشه غربیان را بدون هرگونه تقلیدی می‌پذیرند و در کشورشان تکرار می‌کنند.

منتقدی دیگر از علوم اجتماعی موجود در جهان سوم به عنوان مسیر تقلید میمون‌وار (apian way)... ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ دورانی است که مفهوم بومی‌سازی وارد علوم اجتماعی می‌شود.

دوگیش عطل:

۱. می‌شود راه‌حلی برای غربی بودن اتخاذ کرد؛ یکی از آنها آموزش به زبان ملی و استفاده از منابع محلی است.

۲. حوزه‌های پژوهش از سوی پژوهشگران معرفی شود و بومی‌سازی شوند.

۳. تأسیس زیرساخت‌های آکادمیک ملی و تعریف اولویت‌های پژوهشی در سطح ملی

۴. تلاش برای اتخاذ جهت‌گیری‌های نظری مناسب که امکان ایجاد پارادایم‌های بومی را ایجاد بکند.

انواع پروژه‌های بومی‌سازی:

با توجه به موج انتقادی به راه افتاده از تانزانیا تا هند و کشورهای خاورمیانه...

ولی یکی از مسائلی که از تجربه‌ها (بومی‌سازی) حاصل می‌شود اینک:

۱. در غالب موارد صاحبان قدرت در جوامع دنیای سومی خودشان متولی پروژه‌های بومی‌سازی بودند و سعی داشتند از بالا این کار را انجام دهند. و به واسطه سلطه‌ستیزی صاحبان قدرت خود باعث شکل‌گیری سلطه‌ای دیگر شده و با مقابله اهل علم روبرو شدند.

۲. در بسیاری از جوامع جهان سومی به غلط فرض می‌شود که فرهنگ ملی یکپارچه‌ای وجود دارد در حالی که از فرهنگ‌های قومی متفاوت تشکیل می‌شده و اولویت‌های قومی یک قوم اولویت داده شد و ترویج شد. مثلاً در ایران اکثریت فارس قرار باشد در همه جوانب به کرسی نشانداده شود باعث واکنش‌هایی می‌شود. پس گروه قومی غالب در بومی‌سازی به سود خود استفاده کرد و دیگران را در جبهه‌ای ضعیف‌تر قرار دادند.

۳. بسیاری از پروژه‌های بومی‌سازی در علوم اجتماعی با شعار همراه شد و باعث تضعیف پایه‌های علوم اجتماعی شد و خالی از یک علوم عملی و قابل تعمیم گردید.

۴. در مواردی که بومی‌سازی با پشتوانه سیاسی عملی شدند آنچه را که از علوم اجتماعی به صورت خفیف وجود داشت را نیز از بین بردند. مثلاً در جریان انقلاب فرهنگی چین طیف وسیعی از کسانی که نخبه‌تر از بقیه بودند تعبیر جاده‌صاف‌کنی سرمایه‌داری برای آنها به کار رفت آنها را به پایین کشیدند و آنها را وادار به زندگی کارگری کردند. این سیاست دانشگاه‌های چین را چند دهه عقب انداخت.

۵. مشکل اغلب منتقدان علوم اجتماعی غربی از جمله منتقدان توسعه اگر انتقادی داشتند راه حل جایگزین را نداشتند.

گاهی بومی‌سازی به طور مطالعه شده و آرام باعث بهبود شده است و همیشه مشکل آفرین نبوده است. جاهایی که موفقیت در بومی‌سازی بوده این بوده که دانش موجود را دور نریخته‌اند و آن را با دانش موجود بومی تلفیق کرده‌اند و از شعار و تعصب خود را بری داشته‌اند مثلاً در هند، مالزی، کره جنوبی و... مفهوم امپریالیسم فرهنگی (آکادمیک):

آنها معتقدند که این شکل استعمار دارای ظاهری مخفی‌تر است و خیلی دیده نمی‌شود و جلوه آن به این صورت است که نگاه پذیرش سلطه را در بسیاری از مردم تأثیرگذار درونی می‌کند و در نگرش افراد نهفته است. همه در کشورهای در حال توسعه گرفتار چنین رویکردی هستیم و توانایی‌های خود را دست‌کم می‌گیریم.

سید حسین العطاس: خود او در ساختن مفهوم ذهن دربند از آنتونیولی کارامشی گرفته است. او مفهوم هژمونی را وارد علوم اجتماعی کرده و العطاس با وام‌گیری از مفهوم العطاس ذهن دربند را اینگونه تعریف می‌کند که همیشه کسی چیزی را به ما تلقین نمی‌کند بلکه ما خودمان را در مقایسه دست‌کم می‌گیریم.

العطاس کاربرد علوم غربی را در جهان سوم در حالی که باعث انطباق با علوم بومی نباشد به کارگیری آن را اشتباه می‌داند.

راه‌کارهای العطاس: با خیلی از راه‌کارهایی که در دنیا رواج دارد متفاوت است و نسبتی با شعاع‌گویی‌ها ندارد. واژه بومی‌گرایی را نباید استفاده کرد. در مقابل پیشنهاد درون‌زایی را ارائه می‌کند. یعنی خود توانایی تولید فکری داشته باشیم و بتوانیم ترکیب خلاق دانش بومی و غربی...

او می‌گوید دانش برون‌زا را باید به صورت گزینشی انتخاب کرد و با درون‌زا تلفیق کرد. برای اینکه خلاقیت در علوم اجتماعی ایجاد شود باید آزاداندیشی شکل بگیرد. هدف از علوم اجتماعی در جهان سوم ایجاد یک علوم اجتماعی مستقل می‌دانند و نه بومی. علوم اجتماعی مستقل از یک سو ابعاد جهانی دارد و از سوی دیگر با مسائل جهانی ربط پیدا می‌کند. برای اینکه چنین علوم اجتماعی مستقلی شکل بگیرد:

۱. استعمارزدایی و اسطوره‌زدایی از دانش غربی ← باعث اعتقاد به توانایی‌های خودمان می‌شود.
۲. دولت‌ها و صاحبان قدرت در محافل دانشگاهی دخالت نکنند و دانشگاه محیطی باشد برای آزاداندیشی واقعی.
۳. بحث مستمر و پیوسته درباره مسائل اقتصادی اجتماعی سیاسی در میان صاحبان اندیشه در تمام سطوح ممکن.
۴. توجه به مسائل غیربومی و جهانی به صورت تطبیقی و ارائه راه‌حل‌های جهانی در مسائل جهانی باید مشارکت کرد.

۵. استفاده از منابع بومی خودمان

یکی از مشکلات در مواجهه با بومی‌سازی پدیده‌ای است که جلال‌الغرم آن را شرق‌شناسی وارونه مطرح کرده و درست مانند شرق‌شناسی یک برداشت ذات‌انگارانه از دو پدیده شرق و غرب ارائه می‌دهد.

استناد او به شرق‌شناسی غربی‌ها: وقتی آنها به شرق نگاه می‌کنند یک جوهر ثابت برای شرق می‌پندارند. العطاس می‌گوید ما نیز اینگونه‌ایم و یک جوهر ثابت را برای غرب در نظر گرفته‌ایم و پیامد منطقی غرب‌شناسی وارونه بومی‌گرایی است و وقتی شکل بگیرد تمام علوم غربی را رد می‌کند و سعی می‌کند که نقطه نظرات بومی را به منظور معیاری قرار دهد و کل علوم اجتماعی را که فکر می‌کند ریشه غربی دارد کنار می‌گذارد.

فرید العطاس مخالف این است که از علوم اجتماعی اسلامی سخن گفت. خود او معتقد است که بسیاری از پدیده‌هایی که سبب ایجاد دانشگاه شده است دستاوردی بشری است و غربی و شرقی ندارد.

با ایجاد علوم بومی یک اتوریته‌ای شکل می‌گیرد که قابل هیچ اظهارنظر مخالفی نیست و این اشتباه است. پس دانشگاه را یک مکان ایدئولوژیک نمی‌توان در نظر گرفت بلکه در آن باید نظرات مخالف هم اظهار شود.

دره‌م علم العطاس معتقد است که علم در کار کاربرد است که می‌تواند بومی شود و نه در ماهیت آن. به نظر او ویژگی تفکر علمی فاصله گرفتن از قالب‌های سنتی است از این رو هر پیروزی بزرگ در علم ناشی از بسط دیدگاه‌های پیشین است.

علم دگروراه‌ای که مدنظر العطاس است تلاش برای گشایش است. پس مقابله با اروپامحوری که کار درستی هم هست راه‌حل آن صرفاً شعار و پروژه‌های سیاسی نیست بلکه راه‌حل این است که دانش‌های دگروراه را گسترش دهیم و دامن دهیم.

از دولت و صاحبان قدرت مستقل است...

خودش را در بند گروه قومی درنیاورده است...

پس توصیه العطاس ایجاد یک علم درون‌زاست.

علوم اجتماعی غربی حتی با اروپامحوری و شرق‌شناسانه به علوم اجتماعی جهانی متعلق است و باید بدون شیفتگی به آن و رویکردی انتقادآبانه با آن روبرو شوند و سطح ذخیره دانش خود را افزایش دهند. و باید نابرابری را که درباره حجم تولید با غربی‌ها داریم کم کنیم و بیشتر با آنها برابر شویم.

دانشمندان علوم اجتماعی در جوامع در حال توسعه باید با حفظ نظرگاه خود عینیت علوم را حفظ کنند. علوم اجتماعی ایجاد شده توسط ما قرار نیست جایگزین علوم اجتماعی غربی شود بلکه می‌تواند مکمل آن باشد و موازی با آن حرکت کند. خیلی از مفاهیم علوم اجتماعی را می‌توان از فرهنگ و تمدن خودمان استخراج کنیم و آنها را بازتفسیر کنیم و استفاده بهینه نماییم.

جلسه شانزدهم

در جلسه‌ی پیشین نوع رابطه‌ی نظام سیاسی و دموکراسی با توسعه تبیین گشت.

نکات جلسه‌ی قبل:

۱. برای شروع فرآیند توسعه، دموکراسی به اندازه‌ی ثبات سیاسی اهمیت ندارد. وجود یک نظام اقتدارگرای متعهد

به توسعه حداقل در مراحل اول توسعه می‌تواند در فرآیند توسعه مفید باشد.

۲. در مراحل بعدی توسعه، اقشاری در جامعه شکل می‌گیرد که خواستار مشارکت سیاسی هستند؛ چنانچه در این

مرحله، نظام سیاسی باز هم بر اقتدارگرایی تأکید کند؛ مشروعیت خود را احتمالاً از دست می‌دهد و دچار

بی‌ثباتی می‌شود؛ پس در مراحل بعدی، دموکراسی لازم است.

۳. دموکراسی یکی از مؤلفه‌های توسعه است نه همه‌ی آن. مقصود ما از دموکراسی سیاسی عبارت است از: ایجاد

نهادهای و ساختارهایی که با توجه با تغییرهای تدریجی در جامعه؛ بتوانند کشور را اداره کنند.

بحث این جلسه: گذار به دموکراسی چگونه رخ می‌دهد؟

موج سوم دموکراسی در اروپا:

شروع دهه‌ی ۷۰ میلادی: سقوط اقتدارگرایان در پرتغال، اسپانیا و یونان، در دهه‌ی ۸۰: سقوط اقتدارگرایان در امریکای

لاتین، در دهه‌ی ۹۰: فروپاشی شوروی و نظام‌های اقتدارگرای وابسته به آن؛ مجموع تحولات این سه دهه، موج سوم

دموکراسی را شکل می‌دهد.

در آغاز قرن ۲۱ از ۱۹۷ کشور، ۱۲۰ کشور دارای نظام سیاسی دموکراتیک بودند.

بحث گذار به دموکراسی از ۱۹۷۰ به این سو، بحث مهم و پربسامدی در ادبیات توسعه بوده است.

دموکراسی تعاریف گوناگونی دارد:

تعریف حداقلی و مختار:

دموکراسی شیوه‌ای از حکومت است که در آن اقتدار سیاسی از طریق رأی دهندگان در جریان رقابت آزاد در اختیار حاکمان قرار داده می‌شود.

دسته‌بندی نظریات مربوط به گذار به دموکراسی:

۱. نظریه‌های مربوط به شیوه‌ها و اشکال متنوع گذار:

۱,۱,۱. سه معیار:

۱,۱,۱. نیروها یا منبع اول گذار به دموکراسی: از بالا یا پایین بودن نیرو.

اکثر نظریه‌پردازان معتقدند اگر گذار از بالا شروع شود زودتر و بهتر جواب می‌دهد؛ تجربه‌های اروپایی نیز همین را ثابت می‌کند. این برخلاف نظر عمومی ما در مورد اهمیت انقلاب در گذار به دموکراسی است.

هانتینگتون: از ۳۳ مورد گذار به دموکراسی که بررسی کرده تنها ۶ مورد در آنها تا حدی توده‌ها «منبع از پایین» نقش داشته‌اند و در بقیه‌ی موارد گذار از بالا بوده؛ در نتیجه سازش میان نخبگان قلب تپنده‌ی گذار به دموکراسی است.

۱,۱,۲. شکل و شیوه‌های دستیابی به گذار: مسالمت آمیز یا غیر مسالمت آمیز بودن گذار

شیوه‌های خشونت آمیز: انقلاب، کودتا، حمله‌ی نظامی خارجی؛ مثل ژاپن در جنگ جهانی دو یا سقوط صدام.

در موارد حتی با وجود جنبش توده‌ای، نوع گذار مسالمت آمیز است. در مواردی مرگ رأس اقتدارگرایی فرآیند را آسان‌تر می‌کند.

عوامل تأثیر گذار بر چگونگی گذار:

○ انسجام ساختاری و هم‌بستگی ارزشی در میان جناح‌های حاکم: چنانچه چنین امری وجود داشته باشد، چون نخبگان به وفاق نسبی می‌رسند، گذار مسالمت آمیز می‌گردد؛ اما اگر انسجام نباشد احتمال خشونت‌آمیز شدن و یا ناکامی بالا می‌رود.

○ نارضایتی توده‌ای: چنانچه گسترده باشد و حاکمیت منسجم نباشد و مخالفان بتوانند بر موج نارضایتی سوار شوند؛ احتمال خشونت آمیز شدن فرآیند افزایش می‌یابد.

○ نوع نگاه نیروهای مسلح به فرآیند گذار: چنانچه نظامیان و اسلحه به دست‌ها نسبت به گذار موضع مساعد یا بی‌طرف داشته باشند؛ گذار مسالمت آمیز خواهد بود؛ اما اگر با نگاه منفی به این امر نگاه کنند، احتمال خشونت بالا می‌رود؛ در مصر در آغاز بهار عربی، ارتش با گذار همراهی نسبی داشت و به همین دلیل خشونت کمتر بود.

۱،۱،۳. درجه‌ی تعمیق و تثبیت دموکراسی در گذار: از حداقلی تا پیشرفته

مقصود آن است که پس از تحول در مسیر دموکراسی، تا چه میزان نهادها و رویه‌های دموکراتیک ایجاد می‌شود؛ تأکید هم بر ابتدای این مسیر است؛ در بهار عربی عموماً چنین امری را شاهد نیستیم؛ مثل مصر که نهاد دموکراتیک به وجود آمده زود از بین رفت؛ اما تونس چنین نبوده و نهادها و رویه‌های دموکراتیک پابرجا مانده‌اند.

• عوامل تعمیق و تثبیت دموکراسی:

- وجود تجربه‌ی قبلی: اگر باشد حتی به صورت صوری؛ مثل نهادهای دموکراتیک، زمینه برای تحکیم دموکراسی بهتر فراهم می‌شود؛ مثلاً در جامعه‌ی آلمان؛ پیش از حزب نازی فرهنگ دموکراسی و نهادهای دموکراتیک وجود داشت؛ پس از فروپاشی نازیسم، گذار بسیار راحت بود.
- نقش بورژوازی یا طبقه‌ی سرمایه‌دار: بورژوازی در قرن ۱۹ به معنای طبقه‌ی متوسط بوده؛ اما در دوران معاصر به معنای سرمایه‌داران است. اگر این طبقه یکپارچه باشد و در مقابل طبقات پایین دارای انسجام کافی نباشند، احتمال استقرار و پایایی نهادهای دموکراتیک بالا می‌رود. برعکس طبقه‌ی کارگر قوی، طبقه‌ی بورژوازی ضعیف: جنگ طبقاتی و رجوع به شیوه‌های قهرآمیز.
- نیروهای مسلح: هر نیروی مسلحی در نظام اقتدارگرا معمولاً امتیازات ویژه‌ای دارند؛ با فراهم شدن شرایط گذار، این نیروها باید حسابرسی شوند؛ پس معمولاً در فرآیند گذار سنگ‌اندازی می‌کنند؛ چون بیم آن دارند که از امتیازات خود محروم شوند؛ نمونه‌ی این امر ترکیه است که چند دهه پس از حاکمیت جمهوری، نظامیان خواستار قدرت بیش‌تر بودند.
- اقتصاد: نظام ایجاد شده در اثر گذار چقدر می‌تواند به لحاظ اقتصادی شرایط مثبتی ایجاد کند؛ چنانچه نتواند این شرایط را ایجاد کند؛ ممکن است نیروهای پوپولیست از این شرایط برای تخریب فرآیند سیاسی تلاش کنند.
- فرهنگ سیاسی جامعه: مؤلفه‌های مهم و تأثیر گذار: وجود تساهل، اعتماد در برابر بی‌اعتمادی، نگاه خوشبینانه به سیاست در برابر بدبینی.

نظریات اشمیتر و کار (یا کارل):

تجربه‌ها نشان می‌دهد که نوع کنش نیروهای سیاسی و پیمان‌هایی که میان آن‌ها برقرار می‌شود؛ نشان می‌دهد که این‌ها در گذار تأثیر گذار است.

اشمیتر و کار که با یک فراتحلیل به یک نتیجه رسیدند: برای گذار به دموکراسی پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگ سیاسی، چنان که بعضی می‌پندارند آنچنان مهم نیستند.

از نظر این دو، چهار شکل گذار، وجود دارد:

- گذار حاصل از سازش میان همه یا بخشی از نخبگان، از بالا، مسالمت آمیز:

خود نخبگان حاکم یا بخشی از آنها به این نتیجه می‌رسند که ادامه‌ی پیشبرد نظام سیاسی بدون اصلاحات یا تعدیل ساختاری در نظام ممکن نیست؛ چنانچه بتوانند همه را اقناع کنند؛ کل نخبگان به این ایده می‌رسند و با جذب مخالفان می‌توانند در طی فرآیند با آنها به سازش می‌رسند. نمونه‌ی این نوع اسپانیا است.

- اعمال زور از جانب یکی از اجزای نخبگان در مقابل کل نخبگان حاکم معمولاً به شکل کودتا:

یا یکی از بخش‌ها که نمی‌توانند بقیه را اقناع کنند یا بخشی از نخبگان غیرحاکم به کمک نیروهای مسلح کودتا می‌کنند و آن‌هایی را که به گذار تن نمی‌دهند، کنار می‌زنند؛ نمونه‌ی این امر پرتغال است.

- بسیج توده‌ها از پایین و تحمیل سازش میان نخبگان بدون اعمال خشونت:

خود نخبگان حاکم دچار بی‌تصمیمی و عدم ابتکار عمل هستند؛ یک دست نیستند و ائتلاف میان آنها جهت گذار دیده نمی‌شود؛ نیروهای طرفدار دموکراسی توده‌ها را بسیج می‌کنند و فشار از پایین و خطر انقلاب نخبگان را به ترس می‌اندازد و ائتلاف برای دموکراسی را می‌پذیرند.

- از طریق سرنگونی رژیم اقتدارگرا طی یک انقلاب از پایین:

نخبگان حاکم تن به هیچ نوع گذاری نمی‌دهند و در مقابل مردم ایستادگی می‌کنند؛ در این نوع انقلاب خشونت آمیز رخ می‌دهد؛ نمونه‌ی این امر تمام انقلاب‌های بزرگ مثل روسیه، ایران، فرانسه و چین است؛ هرچند درجه‌ی خشونت متفاوت است.

اکثر گذارهای موفق از بالا صورت گرفته است. مشکل برخی از شیوه‌های گذار مثل آنها که از طریق کودتا یا انقلاب صورت می‌گیرد: هیجان توده‌ای گذرا که از بین می‌رود؛ تجربه نشان می‌دهد که چنین انقلاب‌هایی حتی می‌تواند به نظامی اقتدارگراتر از قبل منجر شود؛ مثل روسیه، چین، فرانسه.

شیوه‌ی گذار در شکل‌گیری نوع دموکراسی مؤثر است؛ مثلاً در مواردی که یک بخش از حاکمیت عامل گذار می‌شود، یک دموکراسی ناپایدار شکل می‌گیرد. اما در مواردی که از بالا و مسالمت آمیز از طریق ائتلاف حاکمان باشد، یک دموکراسی پایدار شکل می‌گیرد.

۲. نظریه‌های شرایط پیدایش نیروها و کارگزاران گذار

دسته بندی:

- نظریه‌های ساختاری، کلان و دراز مدت که بر پیدایش زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی دلالت دارد.

○ دیدگاه اولیه‌ی لیپست: میان توسعه‌ی اقتصادی و دموکراسی یک همبستگی قوی وجود دارد. توضیح آن که جامعه‌ای که از نظر اقتصادی رشد یابد، خواسته‌های دموکراتیک آن افزایش می‌یابد. استثنا آن که در جوامعی که رشد اقتصادی بالا باشد و جدال میان توده‌ها حاد شود؛ به علت افزایش افراط‌گرایی سیاسی، حتی زمینه‌های گذار از بین می‌رود.

○ فرهنگ سیاسی: آن‌هایی که فرهنگ سیاسی را شرط می‌دانند، به تجربه‌ی گذار کشورهای اشاره می‌کنند که هیچ تحرکی نسبت به گذار ندارند و بر آن‌اند که چون فرهنگ توسعه در این جوامع وجود ندارد پس تلاشی برای گذار نمی‌کنند؛ بسیاری از آن‌ها خاورمیانه را مثال می‌زنند. امری که در این نظریات خلط می‌شود: امور مربوط به مرحله‌ی گذار و امور مربوط به تثبیت دموکراسی؛ امور فرهنگی زمانی می‌تواند تأثیر گذار باشد که گذار انجام شده و در شرایط پایداری و تثبیت آن تأثیر گذار است.

برای گذار به دموکراسی نیازی به افراد دموکرات نیست؛ این امر در مراحل بعدی مهم است. برای دموکراسی نیاز به اندکی تعقل است.

- نظریات کنش‌گرایانه: تأکید بر کارگزار به جای ساختار؛ نقش آگاهانه‌ی نیروها و کارگزاران اجتماعی مهم است.

○ جامعه محور: نقش طبقات درون جامعه در گذار به دموکراسی رویکردها:

● دموکراسی حاصل عمل و خواسته‌ی بورژوازی است؛ رشد بورژوازی = رشد دموکراسی. برینگتون مور به چنین عقیده‌ای قائل است.

● دموکراسی حاصل شکل‌گیری و رسمیت یافتن قواعد بازی و چانه‌زنی میان طبقات فرادست و فرو دست است. شکل‌گیری این قواعد = شکل‌گیری دموکراسی. آدام پرزوارسکی به این عقیده قائل است؛ او این سازش را دارای مبنای عقلایی می‌داند و می‌گوید: لازمه‌ی گذار دست‌یافتن به مصالحه میان بخش‌هایی از طبقات کارگر و سرمایه دار با هم است؛ دو طرف حدود همدیگر را رعایت کنند؛ هم سود سرمایه دار رعایت شود تا چرخه‌ی تولید بچرخد و هم مایحتاج کارگر تأمین شود

● دموکراسی حاصل مبارزات و تلاش‌های طبقه‌ی کارگر است. توتربورن به این نظریه قائل است.

یکی از کسانی که بر روی نقش نخبگان حاکم در گذار کار کرده «Dankwart Rustow» است؛ دموکراسی بهترین راه حل دوم برای جلوگیری از برخورد خشونت آمیز ناشی از تخصیص منابع است. اقدامات دموکراتیک می تواند از طریق چانه زنی و معامله میان گروه هایی حاصل شود که حتی فهمی فلسفی و ایدئولوژیک از دموکراسی ندارند و نه انسان های دموکراتی هستند. امر لازم برای دموکراسی میزانی از شعور و عقل است.

مراحلی که از نظر روستو باید طی شود تا به دموکراسی رسید و به بحران نخورد:

۱. کشمکش طولانی و بی حاصل میان جناح های مختلف سیاسی در کشور حتی در درون حاکمیت و نیروهای دیگر. هر گروهی تلاش می کند بخش هایی از جامعه را به سمت خود بکشد؛ پس تحرک اجتماعی شکل می گیرد. جامعه قطبی می شود و این می تواند به جنگ اجتماعی (نمونه ای این امر سوریه است) منجر شود که به زیان همه بیانجامد. هیچ بخشی از این مبارزه توان سرکوب کامل طرف مقابل را ندارد؛ پس مبارزه ای قدرت به نوعی تساوی یا «Checkmate» (: مات شطرنج) حاصل می شود؛ وقتی چنین امری شکل می گیرد مرحله دو آغاز می شود.

۲. تمایل به سازش و گفتگو: دو طرف مجبور می شوند همدیگر را به رسمیت بشناسند و همدیگر را در قدرت سهیم کنند. در این مرحله با گفت و گو به تفاهم و قواعد بازی می رسند و معیارها و حکمیت هایی می گذارند.

۳. بازی سیاسی با تداوم یافتن به عادت و نهادینه شدن می انجامد. این قاعده به تدریج برای توده جا می افتد و جزء هویت او می شود.

○ دولت محور: نخبگان حاکم

۳. نظریه های مراحل گذار

نقد توسعه گرایی (Developmentalism):

از نیمه ی دهه ی ۸۰ مشخص شد که نظریات توسعه و توسعه نیافتگی در ارائه ی راهکارهای موفق برای توسعه دچار ضعف هستند و هیچکدام نتوانسته اند راه حل نهایی ارائه کنند. از طرف دیگر از همین دهه بحث های مربوط به محدودیت های رشد با توجه به منابع محدود رخ داد که بسیاری از آن ها به محدودیت های محیط زیستی اشاره داشت و این سؤال پیش آمد که تا چه میزان باید توسعه یافت؟ یا آیا توسعه مطلوب است؟

سه نقطه اشتراک پارادایم های توسعه پس از جنگ جهانی دوم که همه ی آن ها از دهه ی ۸۰ به بعد مورد نقد قرار گرفت:

۱. جهان سوم مجموعه ای است یکپارچه و مسائل آن تقریباً یکی است.
۲. پیشرفت یا توسعه امری مقبول و خواست اکثریت جهان است.
۳. دولت ها مهم ترین و کانونی ترین ارگان یا کارگزار برای تحولی محسوب می شوند که به آن توسعه می گوئیم.

- مسائل کشورهای جهان سوم یک دست نیست و آن‌ها بسیار متنوع‌اند؛ هر کشوری باید جداگانه بررسی شود و مسائلی را به صورت مجزا برای خود تبیین کند. وجه عام نظریات توسعه زیر سوال رفت. مکتب نوسازی این نقد را پذیرفت و سعی کرد نظریات خود را تنوع بخشی کند؛ اما مکتب وابستگی در این خصوص آنچنان انعطاف‌پذیری نشان نداد؛ به همین خاطر هم هست که امروز کمتر به عنوان یک نظریه شناخته می‌شود.
- در دهه‌ی ۹۰ اعتقاد به پیشرفت سست شد؛ از یک سو دیدگاه‌های جدید فلسفی و فرهنگی مطرح می‌شود؛ به مانند پست مدرنیسم که نقدی بر مدرنیته بود و قائل بود که مدرنیته مدعیات خود را عملی نکرده است. از طرف دیگر با توجه به افزایش شکاف میان فقیر و غنی و تخریب محیط زیست این سوال پیش آمد که آیا توسعه بتی نیست که برای خود ساخته‌ایم و آن را می‌پرستیم؟ توسعه باعث از بین بردن محیط زیست و تغییر اکولوژیک مناطق شده است؛ مسئله‌ی دیگر تولید و مصرف محصولات بی‌خاصیتی چون پفک و چسک است.

موارد بالا باعث شد منتقدان به این نتیجه برسند که باید توسعه را بازتعریف نمود؛ برخی از ایشان مکتبی تحت عنوان فراتوسعه‌گرایی آفریده‌اند:

توسعه‌فرآیندی است که از سوی غرب به دیگر نقاط جهان تحمیل شده است.



بازنشری از:

ISUPOL91.IR